مطبع نامی منشی نولکشور

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله لمن رفع الخضرا و بهمه سپاس مر ذات پاکی راست که بلند کرده آسمان را و خفض الغبرا و پست

کرده زمین را و الصلوة علی افضل الانبیاء و درود باد بر نیکوترین پیغامبران الناصب لواء الاهتداء ای

که افرازنده است نشان رهنمائی را و علی آله الناهین عن الفحشاء و بر عیال و پس روان او که بازدارندگان

اند از بدی و زنا الآمرین بالمعروف العرفاء و فرمایندگان از نیکوئی نکوان و دانایان و شناسندگان اند و

بعد پس از ستایش خدا و درود پیغامبر جل شانه و صلی الله علیه و سلم فهذه الرسالة پس این نامه

ترجمه للسلالة البیان سلالة پارسی ست که از تصانیف شمس العلماء حبر لی جناب مولانا احمد علی چریاکوتی قدس

سره و افاض الله فیضانه فی العالم بود حالا بزبان تازی صحفها من العلماء آراسته آن را خادم علمای

حامل الادبار الاصفیا رسیده و دانشمندان برگزیده ناصب انجار الضعف همه روز به آهستگی رونده و بها

تنگی و سختی حال و بسیاری عیال راست او دار التحفف نشین رونده های بیکسی و کمی مال و بدی عیش

الزری عاجز مصیبت زده الهائم سرگشته الفتشیم بسته زبان الالسی اند و گین گویم اگر چنین زمانه قدردان

علما و مرتبه شناس ادبا و طرازنده بساط راحت و عظمت و ارتقای مدارج دین و دولت شناسای مراتب

ملک و ملت فرازنده لوای شوکت و حشمت حضور پر نور نواب میر محبوب علیخان بهادر فتح جنگ

نظام الملک نظام الدوله آصفجاه دام ظله العالی و عهد مشیر باشوکت و فرهنگ فرین آرا و دانایان

پیشگاه ... فرخنده ... جنیک دو فار جناب نواب شجاع الدوله مختار الملک

سپهر ترابعلیخان سالار جنگ بهادر و هنگام عقل کل کارفرمای سیف و قلم مدبر امور عالم فیاض زمان قدوهٔ امرای بلند مکان اعظم عظام اکرم کرام جناب شمس الامرا و مقبول الاتقیا و امیر کبیر نواب محمد فخر الدین خان بهادر عمدة الملک نامور جنگ دام احتشامها و ضاعف اقبالها چنین صاحب جوهری بی نظیری جامع العلوم موهوب ادانی و اقاصی ابو الجلال محمد ان عباسی درحیدرآباد رسید و محروم از قدر دانی و پایه شناسی با خبر کج روی زمانه و نامساعدت طالع چه تصور کرده آید بیت بلا زمان سلطان که رساند این دعا را که بشکر پادشاهی ز نظر مران گدا را امتثالا لامر من هو فی سموشانه سما برای بجا آوردن امر کسیکه در بلندی شان خود آسمان ست حالانکه فروزنده زمین ام وفی ذکاوت و هنر تیزی فکر خود افتاده است حالانکه بوفور جهالت خود را مشهور ساخته ام لیقتبس من انواره الاذکیا و می پندیده از انوار او نیز خاطر ان در وشنمندان این حسن ظن عزیز است در حق فقیر خدا تعالی همچنین کند و نجر الی سدة جبابر من اهل الشرار و می افتند بر آستانه او سخت تنکبران از اهل دولت و مال این مترجم با فقیر آیینه صورت تمام بحکم المومن مرآة المومن که بایشان می شود ان شاء الله اعنی اراده می کنم الحدیکم را حالانکه مرد نا توانم ام لمعنی سمع مرد توانا البزه پارسا السمیدع مظهر البائع به ترد انش علی الاشباه بر همتایان و اقران لست المولوی آنکه منسوب بمولای خود که جبرئیل محمد و روح مراد از اهست در خلائق که بیانه سبیه نامه بنام کننده نکونامی چند است شاید بعلای آنحضرت بخشیده شود مشهور بعبید العلیم نصر الله خان الهندی باشنده هندوستان الخورجوی خورجه نژاد و آن قصبه است قریب دهلی ابقاه الله القوی باقی گذارد آثار او را خدای توانا چه بقای آثار شش بقای اوست درین ثنای فائق ما اهل القمرا درخشید ماه و اهل المطر و تارید باران آمین و حق تعالی فیضان مترجم را تا شرق و غرب هست و در جنوب و شمال قطب است جاری دارد تم

آمین مصنف رحمة الله علیه حمد و نعت را بزبان دل بیان مودی ساخته فرمود بسم الله الرحمن الرحیم شروع میکنم این چیز را بنام خدائے که مهربان و بخشاینده است پس شروع کرد در صرف و آن علمیست با قواعد که بیان اوزان کلمه و عوارض حروف آن و عوارض آخرش که نه از جهت اعراب و بنا است شناخته شوند و غرض ازان صیانت ذهن است از وقوع خطا در صیغ بکلام عرب و واضع این ابو مسلم معاذ بن مسلم هراء است که استاد کسائی بود و در سال یکصد و هشتاد و هفت فوت شد رحمهما الله و موضوع آن صرف کلمه ست فقط و آن لفظیست وضع کرده شده برای معنی مفرد و آن برسه قسم ست فعل و اسم و حرف و فعل یا ثلاثی ست یا رباعی و هر یک ازان یا مجرد است که فقط حروف اصلی داشته باشد مقابل فا و عین و لام که آنها را صرفیان میزان قرار داده اند تا برشناخت وزن و مقابله اصلی را از زاید کمک کنند

یا مزید که بمقابله فا و عین و لام نیفتند و صرفیان با اسم و حرف کمتر شغل دارند پس فرمود للفعل الثلاثی المجرد
ابواب ستة برای فعل ثلاثی مجرد شش باب است بدانکه فعل کلمه ایست که معنی مستقل بزمانه دارد
و اسم کلمه ایست که معنی مستقل دارد و نه زمانه و حرف کلمه است که معنی مستقل دارد و نه زمانه بلکه در افهام
معنی خود محتاج ضم ضمیمه بود و فعلی که فقط سه حرف اصلی داشته باشد آنرا شش باب است و معنی باب
درست گو یا هر کس که خواهد که در ثلاثی مجرد درآید او را چاره نباشد جز از این شش در پس چاره و ناچار
همین در درآمدن میشود نه غیر از این زیرا که محل فعل ثلاثی مجرد را همین شش باب وضع کرده اند علی التحقیق
برای اثبات محققان زیرا که از روی حصر عقلی بلحاظ حرکت عین ماضی که سه خواهد بود از ضمه و کسره و فتحه و
بلحاظ حرکت عین مضارع که خالی از این سه نخواهد بود پس بضرب سه در سه نه قسم حاصل می شود یعنی اگر
عین ماضی مضموم است پس عین مضارع آن یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مکسور بود
پس عین مضارع یا مضموم باشد یا مکسور یا مفتوح و همچنین اگر عین ماضی مفتوح بود عین مضارع بحرکات ثلثه
خواهد بود جمله نه قسم شد یکی مانند فعُل ماضیست و مضارع آن یفعُل است چون کرم یکرم یا یفعِل چون دمم یدمم
یا یفعَل مانند کود یکود و فعِل اگر ماضی ست مضارع آن یفعُل است مانند فضل یفضل یا یفعِل چون حسب یحسب یا یفعَل نحو
سمع یسمع و فعَل اگر ماضیست مضارع آن یا یفعُل ست مانند نصر ینصر یا یفعِل چون ضرب یضرب یا یفعَل چون فتح
یفتح اما آنچه بکسر عین ماضی و ضم عین مضارع ست یا بضم عین ماضی و کسر عین مضارع است یا بضم عین ماضی و فتح
عین مضارع است اندک مستعمل ست یعنی ماضی از بابی و مضارع از بابی دیگر اگرچه مستعمل ست اما موضوع اینها نیست پس
باقی نماند مگر شش باب بلحاظ قلت و کثرت فقد بر از این شش نصر و ضرب و سمع که در عین ماضی و مضارع
مختلف الحرکات اند اصول باشند و فتح و کرم و حسب که در عین آن هر دو متفق الحرکات اند فروع باشند
فافهم نصر ماضی و ینصر مضارع و ضرب ماضی و یضرب مضارع و سمع ماضی و یسمع مضارع هر سه را که در عین
ماضی و مضارع اختلاف دارند اصول نامند فتح ماضی و یفتح مضارع و کرم ماضی و یکرم مضارع و حسب ماضی
و یحسب مضارع که متفق الحرکت اند در عین خود فروع نامند و للثلاثی المزید اثنا عشر بابا و فعل ثلاثی
مزید فیه را دوازده باب ست و اینجا مراد از مزید فیه مطلق ست که دران زیادت حرف برای موازنت نیست
فرفع ما قال المترجم سلمه زیرا که مصنف قدس سره ثلاثی مزید فرموده نه ثلاثی منشعب البته آن را
سی و یک باب است دوازده همین ثلاثی مزید که مطلق ست و نوزده ملحق و آن آنست که در ثلاثی حرفی
یا زائد از آن زیاده کنند تا موازن رباعی مجرد یا مزید آن گردد و آن بر دو قسم است ملحق برباعی مجرد و ملحق
برباعی مزید اول هفت باب است اول فعللة چون شملله دوم فوعلة مانند جوربة سوم فیعلة نحو خیعلة چهارم

٥ از مزید مزید مطلق اراده کردن در کلام مؤلف قدس سره ... [illegible] ... ابواب الحاق ... ١٢

[illegible]

فعولة چون سرولة پنجم فعیلة مانند خریبة ششم فعنلة چون قلنسة هفتم فعلاة نحو جعباة دوم مزید
(از اندرون ۱۲)
نوع است اول ملحق بتدحرج و آن هشت باب است اول تفعلل چون تجلبب دوم تفوعل مانند تجورب
سوم تفیعل مانند تشیطن چهارم تفعول نحو تسرول پنجم تفعیل مانند تشریف ششم تفعنل چون تقلنس
هفتم تفعلی چون تقلسی هشتم تمفعل چون تمسکن و بعضی این را غریب دانسته اند اما تفعلت چون تعفرت
را شاذ دانند که باین سی دو میشوند دوم ملحق باحرنجم و آن سه باب است اول افعنلال چون اقعنساس
دوم افعنلاء چون اسلنقاء سوم افونعال مانند احرنضال سوم ملحق به اقشعرار و آن یکباب است افعلال
چون ابیضاض و بعضی دو دیگر افعیلال چون احمیداد و افوعلال مانند اکوهداد را هم شمار نموده این را درند
(تا سیح رسیده ۱۲)
و اظهر و اثاقل را در ثلاثی مزید شمرده که اصل آن تطهر و تثاقل بوده است و آن در دوازده در آمده اول
از مطلق الافعال است نحو اکرم یکرم اکراماً مانند افعل یفعل افعالاً دوم التفعیل نحو صرف یصرف تصریفاً مانند
فعل یفعل تفعیلاً سوم المفاعلة است نحو ضارب یضارب مضاربة چون فاعل یفاعل مفاعلة فی کل واحد من
هذه الابواب الثلثة قد زید حرف واحد در ماضی هر یک ازین سه باب یک حرف زائد است یعنی در
ماضی اول همزه و در ثانی یک عین و در ثالث الف بدانکه حروفیکه زیادت در بناء کلمه که بدون تکریر بود
جز از اینها نیاید ده حرف اند که مجموعه آن سألتمونیها است و هویت السمان فالیوم تنساه امان یاده که بطریق
تکریر بود برای الحاق بود یا برای غیر الحاق اختصاص بحروف مذکوره ندارد بلکه گاهی ازین حروف بود مانند
شملل و علم و گاهی از غیر این حروف چون قردد و قطع و چهارم الافتعال است نحو اجتنب یجتنب اجتناباً
مانند افتعل یفتعل افتعالاً و پنجم الانفعال است نحو انفطر ینفطر انفطاراً مانند انفعل ینفعل انفعالاً لازم است و ششم
التفعل است نحو تقبل یتقبل تقبلاً مانند تفعل یتفعل تفعلاً و هفتم التفاعل است نحو تقابل یتقابل تقابلاً مانند تفاعل
یتفاعل تفاعلاً و در هر باب که به اول ماضیش همزه باشد در مضارع ماقبل آخر او را کسره خوانند و در هر باب
که باول ماضیش تای فوقانیه بود در مضارع ماقبل آخر او را فتحه خوانند و هشتم الافعلال است نحو احمر یحمر
احمراراً مانند افعل یفعل افعلالاً فی کل من هذه الابواب الخمسة زید حرفان در ماضی هر یک ازین بابهاے
پنجگانه دو حرف زائد اند و باب افعلال لازم است که بر فاعل تمام میشود و مفعول نمیخواهد و متعدی آنست که
از فاعل متجاوز گشته بمفعول رسد چون ضرب زید عمراً زید عمرو را زد و زید فاعل است یعنی زننده و عمرو مفعول است
که ضرب برو واقع شده است پس در ماضی باب چهارم همزه و تای فوقانیه و در ماضی باب پنجم همزه و نون و
در ماضی باب ششم تاء فوقانیه و یک عین و در ماضی باب هفتم تاء فوقانیه و الف و در ماضی باب هشتم همزه
و یک لام و در ماضی چهار باب که می آیند سه حرف زائد اند چنانکه میگوید و نهم الاستفعال است نحو استفعل یستفعل

استفعالاً مانند استغفر یستغفر استغفاراً اینجا موزون را بیان کرده نه موزون را تا طالب اصلی را از زائد
بمقابله زائد امتیاز کند و دهم الافعیلال است نحو احمار یحمار احمیراراً مانند افعال یفعال افعیلالاً و یازدهم
الافعیعال است نحو اخشوشن یخشوشن اخشیشاناً مانند افعوعل یفعوعل افعیعالاً و دوازدهم الافعوال است نحو اجلوذ
یجلوذ اجلواذاً مانند افعول یفعول افعوالاً این هر سه باب نیز لازم است و در ماضی باب نهم همزه و سین مهمله
و تاء فوقانیه و در ماضی باب دهم همزه و الف و یک لام و در ماضی باب یازدهم همزه و واو و یک عین مهمله
و در ماضی باب دوازدهم همزه و دو واو زائد اند الزائد فی کل واحد من هذه الابواب الاربعة ثلثة احرف
در ماضی هر یک ازین ابواب چهارگانه سه حرف زائد اند چنانکه بتصریح هر یک بالا مذکور شده و للرباعی المجرد
باب واحد و رباعی مجرد را یک باب است که [illegible] مصدر ش بر وزن فعللة آید و اوزان مصادر
ثلاثی مجرد غیر محصور اند نحو بعثر یبعثر بعثرة مانند فعلل یفعلل فعللة و می آید گاهی بر وزن فعلال چون دحرج دحراجاً و فعلال
مانند [illegible] فعللی چون قهقری و فعلال چون قرقضاء و فعللی مثل قرفصی و للمزید ثلثة ابواب و هر باب ازین سه باب
بی همزه وصل اند یا بهمزه وصل اول را یک باب است آن تفعلل است نحو تدحرج یتدحرج تدحرجاً مانند تفعلل
یتفعلل تفعللاً الزائد فی هذا الباب حرف واحد و در ماضی این باب یک حرف زائد است و آن تاء فوقانیه
است [illegible] هر فعل که ماضی آن زائد بر چهار حرف است مزید ثلاثی باشد یا مزید رباعی مصدر ش بضم ماقبل آخر
آید مطرداً اگر در اول ماضی آن تاء زائده مطرد است مثاله از نحو تفعلل تفعللاً نحو تدحرج تدحرجاً و تجلبب تجلبباً
و از تفعل تفعلاً نحو تقبل تقبلاً و مانند آن فقط و ثانی را دو باب است یکی الافعنلال است نحو احرنجم یحرنجم احرنجاماً
مانند افعنلل یفعنلل افعنلالاً و دوم الافعلال است نحو اقشعر یقشعر اقشعراراً مانند افعلل یفعلل افعلالاً الزائد فی کل واحد من هذین
البابین حرفان و در ماضی هر یک ازین دو باب دو حرف زائد است در اول همزه و نون و در دوم همزه
و یک لام لامتیاز بزیادة الحروف و عدمها بصیغة الماضی زیادت حروف و عدم زیادت آن بصیغه ماضی دریافت
می شود الماضی ای فعل منصرف که بر زمانه گذشته بوضع واضع دلالت کند المعروف آنکه نسبت فعل بفاعل مذکور
باشد [illegible] باشد که اربع عشرة صیغة شمرده آنرا چارده صیغه مشهور است اگرچه از روی حصر مجرد هی بایست اما
[illegible] چارده [illegible] اند و بعضی سیزده شمرده اند نصر مذکر و آن یکم صیغه واحد مذکر غائب
اثبات فعل ماضی معروف نصر است ذکر کرده اند آن دو مردان صیغه تثنیه مذکر غائب آن نصرا مدد کردند آنهمه
مردان صیغه جمع مذکر غائب ایشان نصروا مدد کردند آن یک زن صیغه واحد مؤنث غائب اس نصرت مدد کرد
آن دو زنان صیغه تثنیه مؤنث غائب ایشان نصرتا مدد کردند آنهمه زنان صیغه جمع مؤنث غائب ایشان نصرن مدد
کردند تو یک مرد صیغه واحد مذکر حاضر انت نصرت مدد کردی شما دو مردان صیغه تثنیه مذکر حاضر انتما نصرتما مدد کردید

[illegible]

شما ہمہ مردان صیغہ جمع مذکر حاضر الخ نصرتم مدد کردید تو یکزن صیغہ واحد مؤنث حاضر الخ نصرتما مدد کردید
شما دو زنان صیغہ تثنیہ مؤنث حاضر الخ واین صیغہ مشترک ست درمیان مذکر و مؤنث حاضر نصرتن مدد کردید
شما ہمہ زنان صیغہ جمع مؤنث حاضر الخ نصرتُ مدد کردم من یکمرد یا یکزن صیغہ وحدان مذکر و مؤنث حکایت
نفس متکلم آہ نصرنا مدد کردیم ما دو مردان یا دو زنان یا ہمہ مردان یا ہمہ زنان صیغہ تثنیہ و جمع مذکر و مؤنث
حکایت نفس متکلم مع الغیر اثبات فعل ماضی معروف والماضی المجہول و ماضی مجہول یصاغ من المعروف ساختہ
می شود از ماضی معروف بدو قاعدہ یکی بان تخفیض ماقبل اخرہ یعنی زیر دادہ می شود حرف قبل آخر بعد ازان
را اگر نباشد و بضم کل متحرک قبلہ و ہر حرف متحرک کہ قبل آن بود آنرا مضموم گردانند و مجہول فعلی ست کہ منسوب
بمفعول جلی یا خفی باشد نحو خلق الانسان پیدا کردہ شد انسان واز انجملہ از لغت و ہرگاہ کہ بہشت نزدیک
گردانیدہ شود نحو نُصِرَ مدد کردہ شد آن یکمرد صیغہ واحد مذکر غائب اثبات فعل ماضی مجہول نُصِرَ نُصِرا نُصِرُوا نُصِرَتْ
نُصِرَتا نُصِرْنَ نُصِرْتَ نُصِرْتُما نُصِرْتُم نُصِرْتِ نُصِرْتُما نُصِرْتُنَّ نُصِرْتُ نُصِرْنا تمام معنی این صیغ را باتحاد ضمائر در فارسی
بکنید و دوم یصاغ منہ برای ساختن ماضی مجہول از معروف قاعدہ اخری قاعدہ است بطرز دیگر کہ برای توضیح
ذہن طالب بیان فرمودہ کہ جدید لذیذ می باشد و استحسان این ظاہر و در قاعدہ اولی شروع از پیش بودہ
است و اینجا شروع از پیش بودہ است مصنف رحمہ اللہ این را پسند فرمودہ بیان نمودہ کہ اللہ تعالی افعال
پسندیدہ را بہ تیامن حوالہ فرمودہ اند را دوست دارد کہ در حدیث وارد است ان اللہ یحب التیامن فی کل شیء
ان یضم اول الماضی شروع ماضی را ضمہ دادہ میشود و تخفیض ماقبل اخرہ و حرفیکہ پیش از پسین واقع باشد کسرہ
دادہ می شود وان کان بین ذینک المذکورین متحرک یضم ایضا و اگر درمیان این ہر دو مذکور کہ اول و اخر است
کدامی حرف متحرک بود آنرا نیز ضمہ دادہ می شود نحو اُجتُنِبَ کہ در اصل اِجتَنَبَ بود اول را ضمہ و قبل آخر را کسرہ
و متحرک متوسط کہ تاء بود آن را نیز ضمہ دادند و اگر ساکن باشد بر حالش گذارند چنانکہ در اکرم کاف بر حال
خود ماند و چون خواہند کہ از اثبات نفی سازند در ماضی معروف خواہ مجہول پس ما و لا بید خلان للنفی ما و لا
برای نفی کہ اخبار بمنع است بر اول آن می آیند و در لفظ ہیچ یک عمل نمیکنند الا در معنی کہ مثبت را بمعنی منفی
میگردانند و استعمال ما بیشتر است بر ماضی بہ نسبت لا کہ بر ماضی بتکرار آید چون لا صدق و لا صلی نحو ما نُصِرَ لا نُصِرَ
تا آخر بار تبقیہ بلکہ تا آخر ابواب ملحقہ و دانستنی است کہ فعل لازم است یا متعدی لازم آنکہ بر فاعل تمام شود و مفعول
را نخواہد چون قعد عمرو یعنی نشست و متعدی آنکہ فاعل و مفعول ہر دو را خواہد چون ضرب زید عمرا یعنی
زید عمرو را زد و آنکہ لازمی گویند پس این تحقیقیہ یا نسبتی باشد یا مصدری و چون خواہند کہ فعل لازم را متعدی
سازند باید کہ آنرا یا در باب افعال برند یا در باب تفعیل یا در باب استفعال یا در باب مفاعلہ چون فرحت زیدا

در اجلستُه و استخرجتُه و سائرتُه یا بمفعول به بای موحده آرند چون ذهب الله بنورهم بر و خدا تعالی
نور ایشان را المضارع یبنی من الماضی مضارع ساخته می شود از ماضی و این مشهور جمهور است و بعضی که
بنای آن از مصدر گفته اند ابعد است بان یدخل علی صدر الماضی حرف من حروف اتین بانطور که آورده میشود
بشروع ماضی حرفی از حروفیکه در مجموعه اتین است یا نأتی یا اتینُ یا انَت و مجموعه که مصنف قدس سره آورده
بسیار مناسب است گویا طالب را خبر میدهد که آمدند علامات مضارع پس همزه که مبدل از الف است برای
واحد متکلم است که اعرف المعارف است و مخرج الف مبداء مخارج است که بن حلق است و متکلم نیز مبدء کلام است
پس مبدا به مبدا مناسب آمد و تا که مبدل بواو است و مخرج آن منتهی مخارج است و مخاطب هم منتهای کلام است او را
بمخاطب مقرر کردند و در مؤنث غائب غیبت و تانیث بود و تانیث تاء فوقیه می خواست که فرع تذکیر است و تاء
فرع واو و فرع مناسب فرع بود و تاء را بواحد و مثنی و غیبت یاء تحتیه را میخواست و غیبت متوسط است
او را بجمع مؤنث غائب دادند و چون حرفی از حروف مد و لین بعد تقسیم باقی نماند نون که مشابه حرف لین بود
بعدیت در حلق و نون در خیشوم معیت داشت لهذا بمتکلم مع الغیر دادند و مضارع فرع ماضی است در ساخت
و نون بجمع متکلم ماضی که اصل است داده شده است بفرع هم در جمع متکلم آوردند الحاصل الف برای واحد
متکلم و تاء فوقیه برای واحد مؤنث غائب و تثنیه مؤنث غائب و شش صیغه حاضر و تحتیه برای سه صیغه مذکر غائب
و یک جمع مؤنث غائب می آید و آخره بکون مرفوعا و آخر مضارع همیشه مرفوع میباشد در پنج صیغه
بحرکت پیش و در هفت صیغه بنون اعرابی که عوض رفع است و الف در تثنیه ضمیر فاعل است مانند واو در جمع
مذکر غائب و حاضر و یاء تحتیه در واحد مؤنث حاضر و نون عوض رفع است در اینها که در واحد بود و نون
در جمع مؤنث برای ضمیر است و در جمع مذکر ضمه برای مناسبت واو است نه اعرابی و محل اعراب آخر کلمه باشد
و لام آن آخر کلمه نبود لهذا نون اعرابی آوردند اما رفع آن بعارض ساقط می شود فتفکر فان کان صیغة الماضی
ذوات اربعة احرف بضم علامة مضارعه فی المعروف و اگر ماضی چار حرفی بود علامت مضارع آن را بضمه
خوانند در معروف و قید معروف مصنف قدس سره برای تنبیه طالب فرموده تا در غلط نافتد و الا تکون
مفتوحة و اگر چار حرفی نباشد بلکه ماضی سه حرفی خواه پنج حرفی خواه شش حرفی بود آن گاه علامت مضارع
را مفتوح خوانند بدانکه سوای اهل حجاز علامت مضارع غیر یاء تحتیه را کسره خوانند اگر عین ماضیش مکسور بود
مانند ماضی باب عَلِم و حَسِب یا باول ماضیش همزه وصل بود مانند ماضی باب انفعال یا تای زائده مطرده باول
ماضی آن بود مانند ماضی باب تفعّل و تفاعل و تفعلل چون اِنجَسَبَ تِنجَسِبُ تَنجَسِبُ و انفطر تِنفطر تَنفطر اتصرّف
تتصرّف تِتصرّف الی اخره الابواب اما مضارع مانند وجل یا را نیز مکسور خوانند اتفاقا و در ابی نطریق

ای ماضی فعال مکسور العین بود و مضارع مفتوح العین در آن یا را نیز
شوند

شد و نزد و بقول بعضی خواندن بلحن و تذهیب بکسر التاء شاذ است و خواندن نعید بکسر النون اشذ است
نحو ینصر مانند مدد میکند و خواهد کرد آن یک مرد صیغه واحد مذکر غائب اثبات فعل مضارع معروف
ینصران ینصرون تنصر تنصران ینصرن تنصر تنصران تنصرون تنصرین تنصران تنصرن انصر ننصر معنی هر یک
ازین صیغ از بیان سابق گذشت مضارع معنی حال و استقبال هر دو دارد و اگر بران لام تاکید مفتوح آرند
برای حال خاص گردد و اگر سین یا سوف براول آن آرند برای استقبال خاص گردانند و ما و لا یدخلان
للنفی و ما و لا برای نفی بر مضارع می آیند هیچیک در لفظ آن عمل نمیکنند اما لا بیشتر در مضارع آید نحو
ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد نمیکند و نخواهد کرد تا آخر گردانهای مضارع ابواب را با ما و لا آرند جهت
نفی ما یضرب و لا یضرب الخ همچنین و همچنین المضارع المجهول یصاغ من المعروف مضارع مجهول ساخته
میشود از مضارع معروف بان یضم علامته و یفتح ما قبل آخره بآنکه علامت مضارع را ضمه داده شود و ما قبل
آخر او را فتح در جمله ابواب نحو ینصر ینصران ینصرون الخ مانند ینصر ینصران ینصرون تا آخر گردان در مضارع
جمله ابواب همین عمل کرده شود و داخل ما و لا للنفی کما عرفت و ما و لا چنانکه دانستی برای نفی بر مضارع مجهول
داخل کن نحو ما ینصر و لا ینصر الخ مانند ما ینصر مدد کرده نمیشود و نخواهد شد آه ان و لن و کی و اذن تنصب آخر
المضارع و تسقط النون الاعرابی آن و لن و کی و اذن آخر مضارع را در پنج محل نصب کنند و از هفت جا
نون اعرابی را دور کنند و آنکه [illegible] آن مسکون کرده است و عمل نکرده است پس ناصب نیست بلکه مخففه
آن ست که بعد تخفیف عملش باطل میشود و آن ناصبه را عمل و امی است نزد الفراء و شاذ را اعتبار نیست و این هر چهار
نواصب مضارع نامند و آن مضارع را بمعنی مستقبل گردانند و گاهی معنی مصدر می بخشد و لن نزد سیبویه
بسیط است و نزد خلیل کسائی مرکب از لا و ان و نزد فراء لا بود الف بنون بدل شد و لن برای تاکید نفی
مستقبل آید و کی برای تعلیل آید و اذن حق آن بسیط است نزد اکثر و نزد بعضی مرکب از اذ و ان و معنی استقبال میدهد
اگر در اول کلام با فعل مضارع باشد نحو لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ مانند لن ینصر لن ینصرا لن ینصروا الخ هرگز
مدد نخواهد کرد آه و ان بمعنی اگر و لما بمعنی هنوز نه و لم بمعنی نه و لام الامر بمعنی باید که و لا النهی بمعنی طلب منع
فعل تجزم المضارع مضارع را در پنج محل جزم کنند واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و دو
متکلم و ان کان فی آخره حرف علة و اگر باشد در آخر مضارع درین پنج محل از واو و الف و یا که حروف
علت اند و مجموعه آنها وای است حذف میکنند از چون ان یدع که در اصل یدعو بود و ان آمد و واو را که
حرف علت بود انداخت افتادن واو علامت جزمی شد و همچنین لم یرم که در اصل یرمی بود یا که حرف علت
بلم افتاد و لم یخش که در اصل یخشی بود و لم الف که حرف علت بود افتاد و تسقط النون الاعرابی و نون اعرابی

پنج را تثنیه دو جمع مذکر و یک مؤنث حاضر می اندازند مانند لم ینصر یا دلم تنصر یا سه ولم ینصر یوا ولم تنصر یو او
لم تنصری ولام الامر یصیر المضارع بمعنی الامر و لام امر غائب و متکلم که مکسور باشد مضارع را بمعنی طلب فعل
می برد ولا النهی یصیره بمعنی النهی ولا نهی مضارع را بگرداند در معنی طلب منع فعل نحو لینصر لینصرا لینصروا الخ
مانند لیتصر لیتصرا لینصر و التنصر لتنصرا لینصرن لا نصر لننصر باید که مد کنند آن یکم دو صیغه واحد مذکر امر غائب معروف
الخ باید دانست که لام امر در معروف هشت صیغه بر مضارع آید و در مجهول بر چارده صیغه آن آید ولا نهی بر جمله
چارده صیغ معروف و مجهول آید طالب را باید که از جمله ابواب گردان اینها کند و حکم جاری نماید مثال لم نحو
لم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ ولم ینصر لم ینصرا لم ینصروا الخ مثال لما نحو لما ینصر لما ینصرا لما ینصروا آه و لما ینصر الخ
مثال آن نحو ان ینصر الخ و ان ینصر الخ مثال امر غائب و متکلم مجهول لینصر لینصرا الخ مثال نهی لا ینصر الخ و لا ینصر الخ پس امر غائب
از مضارع غائب و متکلم از متکلم و حاضر از حاضر ساخته میشود. الامر الحاضر یبنی من المضارع المخاطب امر حاضر از
مضارع حاضر بنا میشود بان یحذف التاء علامة المضارع باین طور که علامت مضارع که تاء است حذف
کرده میشود فان بقی ما بعدها متحرکا یحذف حرکة الآخر و النون الاعرابی پس اگر حرف بعد آن متحرک ماند حرکت
آخر و نون اعرابی و حرف علت اگر باشد دور کنند چون قاتل ساخته شد از تقاتل تاء علامت مضارع را حذف
کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخر دور کردند قاتل شد و قاتلا ساخته شد از تقاتلان تاء علامت مضارع
را دور کردند حرف بعدش متحرک بود نون اعرابی را دور کردند قاتلا شد و ارم ساخته شد از ترامی تاء علامت
مضارع را دور کردند چون حرف بعدش که را است متحرک بود و از آخرش یای تحتیه را دور کردند رام شد
نحو صرف صرفا صرفوا صرفی صرفا صرفن مانند صرف ساخته شد از تصرف تاء علامت مضارع
را حذف کردند حرف بعدش متحرک بود حرکت آخرش دور کردند صرف شد همچنین از آخر تثنیه و جمع مذکر
و واحد مؤنث حاضر نون اعرابی دور کردند صرفا صرفوا صرفی شدند بمعنی بکر و آن تو یک مرد صیغه واحد مذکر
امر حاضر معروف الی الآخر معنی هر یک بحسب صیغ و ضمائر د نون جمع در صرفن باقی ماند که ضمیر جمع است و ان
بقی بعد حذف التاء ما بعدها ساکنا الحق فی اوله همزة الوصل مضمومة ان کان
العین مضمومة اگر بعد حذف تاء علامة مضارع حرف ساکن ماند و عین مضارع مضموم بود همزه وصل
مضموم در اول او آرند و این عمل در باب نصر ینصر و کرم یکرم و فصل تفصیل باشد که همزه وصل مضموم در اول
امر حاضر معروف آرند نحو انصر انصرا انصروا انصری انصرا انصرن مانند انصر که ساخته شد از تنصر
تاء علامت مضارع را دور کردند عین آن مضموم بود همزه وصل مضموم در اول آوردند و حرکت آخرش دور
کردند انصر شد همچنین در دیگر صیغ عمل کنند و نون اعرابی از آخر هر یک دور نمایند یعنی مدد کن تو یک مرد صیغه

واحد مذکر امر حاضر معروف انتہ و الّا و اگر عین مضارع مضموم نبود بلکہ مکسور بود مانند مضارع ضرب و
حسب یا مفتوح بود مانند مضارع سمع و رکا و فتح در این جملہ صور مکسورة پس ہمزہ در اول مکسورہ آرند
مانند اضرب و احسب و اسمع و اکوہ کہ بعد تعلیل کنند و افتح نحو اضرب اضربا اضربوا اضربی اضربا
اضربن مانند اضرب کہ ساختہ شد از تضرب تاء علامت مضارع را دور کردند بعدش ساکن بود و عین
مضارع مکسور ہمزة وصل در اول مکسور آوردند و آخر را ساکن کردند الی آخرہ وحکم الآخر کما عرفت
وحکم آخر امر ہمان ست کہ شناختی یعنی آخر را ساکن کنی یا نون اعرابی را یا حرف علت را اگر در آخر باشد
و در ساختن مانند ادع ادعوا ادعوا ادعی و اخش اخشی کہ ساختہ شد از تدعو و تدعوان و ترمی و تخشی الی آخرہ چنانکہ
دانستی والنون الثقیلة و الخفیفة تلحق آخر الامر و المضارع مع لام التاکید و تخفیفا
و نون تاکید کہ مشدد می باشد و ساکنہ ہم می آید در آخر امر معروف و مجہول و در آخر مضارع با لام مفتوحہ تاکید
و بل و اما تاکید و غیر آن می آید و ما قبل النون المذکورة یکون مفتوحا و پیش از نون تاکید
مفتوح در پنج صیغہ باشد الا فی جمع المذکر یکون مضموما مگر در جمع مذکر غائب و حاضر ماقبل نون تاکید
مضموم باشد مانند لیفعلنّ و لتفعلنّ و فی واحد المؤنث المخاطب مکسورا و حرف قبل نون تاکید واحد
مؤنث حاضر مکسور می باشد مانند لتفعلنّ و یسقط الواو و الیاء الساکنان للضمیر و واو ضمیر اگر ماقبلش
مضموم و یاء ضمیر اگر ماقبلش مکسور بود انداختہ شوند چنانکہ در لیضربُنّ و لتضربُنّ و لتضربِنّ و ہرگاہ آن خود واو
مضموم و یاء مکسور گردد مانند لتدعونّ و لترینّ ہمچنین در خفیفہ دانند والنون الثقیلة فیہا تکون
مفتوحة و نون ثقیلہ در پنج صیغہ مفتوح باشد الا بعد الف التثنیة و الالف الفاصلة فانہا تجیٔ
مکسورة مگر بعد الف تثنیہ و الف فاصلہ نون ثقیلہ مکسور می آید یعنی در چار تثنیہ و دو جمع مؤنث بعد الف
مکسور می باشد و چون الف درمیان نون جمع و نون ثقیلہ فرق میکنند نہند آن را الف فاصلہ نامند و آن
الف فاصلہ بمعنی آوردند اجتماع سہ نون زائدہ شد و آن مستکرہ است و اگر یک نون اصلی باشد دران
اجتماع نونات مضایقہ نبود مانند لیکوننّ و لیمکننّ وحکم النون الخفیفة وحکم نون خفیفہ از فتح و کسرہ
و ضمہ ماقبل حذف واو و یاء ضمیر کالثقیلة مانند حکم نون ثقیلہ است الا انہا لا تجیٔ فی التثنیة
و جمع المؤنث مگر اینکہ نون خفیفہ در چار تثنیہ و دو جمع مؤنث غائب و حاضر نمی آید بخلاف یونس و کوفیان
کہ آوردن بعد الف نیز روا دارند مانند اضربانْ و اضربنانْ نحو لیضربنْ واحد مذکر غائب و لیضربُنْ
جمع مذکر غائب لتضربنْ واحد مؤنث غائب لتضربنْ واحد مذکر حاضر لتضربُنْ جمع مذکر حاضر
لتضربِنْ واحد مؤنث حاضر لاضربنْ واحد متکلم لنضربنْ جمع متکلم ہمچنین در مضارع مجہول

ونضربیت ثقیله مانند لینصرنّ لینصرانّ لینصرُنّ لتنصرنّ لتنصرانّ لینصرنانّ لتنصرنّ لتنصرانّ لتنصرنّ
لتنصرنّ لتنصرانّ لتنصرنانّ لانصرنّ لننصرنّ وهمچنین در مضارع مجهول ودر امر آینده فاذکره وکذا بلا
النفی وهمچنین بلا نفی مانند لایضربنّ اه والنهی و بلا نهی نیز می آید نحو لاینصرنّ الخ مانند لاینصرنّ
الخ مصنف قدس سره در یک مثال ایراد لای هر دو قسم را بنون هر دو نوع اختصار فرموده و اسم
الفاعل من الثلاثی المجرد و اسم فاعل از ثلاثی مجرد بیشتر می آید علی وزن فاعل بر وزن فاعل
وآن اسمیست مشتق از مصدر و موضوع برای چیزی باشد که معنی مصدری بذات آن چیز من حیث الحدوث
قائم بود و برای مبالغه چون علیم و علام و غفور و منطیق و شریر و فاروق و حذر و غیرها می آید و برای مزید
مبالغه تاء فوقیه در آخر او زیاده مجرد از ان است می آرند مانند علامة و فروقة وغیرآن نحو ناصر ناصران
ناصرون مانند ناصر مدد کننده یک مرد صیغه اسم فاعل این هر سه صیغه برای واحد و تثنیه و جمع مذکر اند
و ناصرة ناصرتان ناصرات و ناصره مدد کننده یک زن و این هر سه صیغه برای مذکور مونث اند
ومن غیر الثلاثی المجرد و فاعل از غیر ثلاثی مجرد یعنی از ثلاثی مزید و رباعی مجرد و رباعی مزید و ملحق
یصاغ بان یلحق المیم المضمومة اول المضارع مقام علامته و یکسر ما قبل آخره
ساخته میشود باین طور که میم مضموم را با اول مضارع بجای علامت آن آرند و حرف قبل آخر را کسره
دهند اگر نباشد گوییم اگر بجای ملحق بوضع [illegible] آورد انسب بود نحو مکرم مکرمان مکرمون
مانند مکرم الخ این هر سه صیغه برای مذکر فاعل اند از افعال و مکرم ساخته شده از یکرم که مضارع باب اکرام است
بجای یا میم مضموم آورده اند و ما قبل آخر را کسره بود و همچنان گذاشتند و آخر را تنوین دادند مکرم شد
مکرمة مکرمتان مکرمات این هر سه صیغه برای مونث است و مثقیل متقابل الی الآخر و اسم المفعول
من الثلاثی المجرد و یجیئ علی وزن مفعول و اسم مفعول از ثلاثی مجرد بر وزن مفعول می آید بیشتر
و بر فعول مانند قتول بمعنی مقتول و فعیل چون جریح بمعنی مجروح و فعالة چون ضحکة بمعنی مضحوک کم می آید
و فعل چون قبض بمعنی مقبوض و فعل مانند ذبح بمعنی مذبوح و فاعل نحو کاتم بمعنی مکتوم کمتر نحو منصور
منصوران منصورون مانند منصور مدد کرده شده یک مرد الخ این هر سه صیغه برای مفعول مذکر آمده اند
منصورة منصورتان منصورات این هر سه برای مفعول مونث آمده و مفعول اسمیست مشتق از مصدر
و موضوع بود برای چیزی که مصدر بر ان چیز واقع شود و ثمّ من غیره و مفعول از غیر ثلاثی مجرد که رباعی مجرد
و مزید است می آید کاسم الفاعل مصنف قدس سره برسالهٔ فارسی فرموده و از غیر آن مثل اسم فاعل
یعنی اسم مفعول مثل اسم فاعل می آید از غیر آن درینصورت ضرورت زیاده ضمیر نباشد و در ترجمه هم ضرورت

زیادت لفظ منه هیچ یک نیست زیرا که الف ولام در الفاعل عوض ضمیر است که در اصل کاسم فاعله بوده است
فافهم لکن ما قبل آخره یکون مفتوحا لیکن حرف قبل آخر آن مفتوح می باشد نحو مُجتنَب مُجتنَبان
مُجتنَبون این هر سه صیغه اسم مفعول برای هر سه مذکر اند مُجتنَبة مُجتنَبتان مُجتنَبات این هر سه صیغه اسم
مفعول برای هر سه مونث اند و مُتَقَبَّل الخ اسم مفعول از باب تفعّل است و اسم الظرف من الثلاثی
المجرد یجیئ علی وزن مَفعَل و مَفعِل و اسم ظرف از ثلاثی مجرد بر وزن مفعل آید یعنی اسم ظرف که بمعنی زمان و
مکان آید از ناقص و مضاعف از هر بابی که بود مفعَل بفتح عین آید و از مثال مطلقا بکسر عین مفعِل آید و از صحیح
و اجوف و مهموز اگر مستقبل او مکسور العین است مکسور العین و اگر مفتوح العین یا مضموم العین است مفتوح العین
آید مانند مَرمیٰ و مَدعیٰ و مَطویٰ و مَفَرّ و مَوعِد و مَوجِل و مَوسِم و مَضرِب و مَجلِس و مَسمَع و مَفتَح و مَکرُم و مَنصَر
و مَامَر و مَسئَل و مَنفَر و مَقام و گاهی در آخر بعض ظرف تاء فوقیه نیز افزایند مانند مقبرة ای موضع قبر و مشرقة
جای بر آمدن آفتاب و بعضی مَقبُرة گویند بضم باء موحده و مشرُقة بضم راء مهمله و بعضی مَفعَلة را بنا کنند تا دلالت بر
کثرت ماخذ کند چون مَاسَدة ای محل کثرة اسد و مَسبَعة مقام بسیاری درندگان و اسم ظرف اسمی را گویند
که مشتق باشد از ماخذی و دلالت کند بر زمان یا مکان حصول ماخذ مانند مجلس زمان حصول جلوس یا مکان
حصول جلوس و من غیره علی وزن اسم مفعوله نحو مُنصَر و مُنصَرة و از غیر ثلاثی مجرد اسم ظرف
بر وزن اسم مفعول آن باب رباعی مجرد یا مزید خواهد بود مثال از ثلاثی مجرد مُنصَر بدون تاء فوقیه یا با تاء مانند
مُنصَرة و مثال مزید مانند مُتَدَحرَج و مُکرَم و مُدحرَج و جز آنست وزن اسم الآلة مِفعَل مِفعَلة مِفعال
وزن اسم آله مفعل مفعلة مفعال است بکسر میم این هر سه وزن آله از ثلاثی مجرد آید نه از غیر آن تا التباس نه آید و آن اسمیست مشتق
از مصدر فعل ثلاثی مجرد و موضوع است برای چیزی که واسطه حصول ماخذ است مانند مِفتَح مِفتَحة مِفتاح و نزد بعضی بنا مزیدی ثنا از ابنیه سماعیست مانند فعال که
وفاقا مانند خیاط و رکاب و جز آن و مانند مُنخُل و مُکحُلة و غیرها شاذ است و جمعهما ای جمع اسم ظرف و اسم الآلة
بر وزن مَفاعِل و مَفاعیل نحو مخایط و مساجد و مصابیح اول برای هر دو است و دوم جمع اسم آله مانند مقطا
و اسم التفضیل انصر وزن اسم تفضیل انصر است برای یک مرد مدد کننده تر و المونث منه و برای یک زن
از آن نُصرىٰ است مدد کننده تر یک زن و تثنیتهما و تثنیه آن هر دو صیغه یعنی از مذکر انصران مدد کننده تر
دو مرد و از مونث نُصرَیان مدد کننده تر دو زن یعنی اول تثنیه انصر است و ثانی تثنیه نصرى است
و جمعهما و جمع آن هر دو اَناصِر و این جمع مکسر انصر است که اسم تفضیل مذکر است و در آن بناء مفرد باقی نیست
و انصرون این جمع سالم انصر است که بناء مفرد در آن باقیست یعنی سخت مدد کنندگان همه مرد و نُصَر جمع
مکسر نصرى است که تفضیل مونث است نصریات جمع سالم است کل لفظ یکون احد حروفه الاصلیة

همزه فهو مهموز یعنی هر لفظ که یکی از حروف اصلی او همزه باشد آن مهموز باشد و حروف اصلی لفظ آنکه در جمیع
متصرفات او مثل تعلیل و تبدیل بمیزان برابر یافته شود پس اگر همزه بجای فاء بود آن را مهموز فاء گویند
و اگر بجای عین بود آن را مهموز عین نامند و اگر بجای لام بود آن را مهموز لام نام نهند و مهموز فاء از نصر و ضرب
و کرم و سمع بسیار از فتح و نادر مانند اخذ و ادب و اریب و اذن و اله و مهموز عین از فتح و کرم و سمع بسیار
و از ضرب کم و از نصر کمتر مانند قرء و جزء و برء و نشأ و ثار و اما قوله و همزه در ثلاثی عام است که هر دو
متفرق بود مانند اجا یا مقترن و این اقل است چون جاء و چون این هر دو قسم عزیز الوجود بودند همه را
در تقسیم اعتبار نکردند نحو آمر که مثال اول است مستعمل مثال دوم است و قرء مثال سوم است او واو
یا یاء فهو معتل و اگر واو یا یا بجای حروف اصول آن باشد آن را معتل نامند پس اگر از این دو حرف بجای
فاء آید آن را معتل فاء نامند و هم مثال اگر واو بود مثال واوی اگر یاء بود مثال یائی نامند و اگر بجای عین آید
اجوف نامند و آن هم واوی بود یا یائی و معتل عین هم نامند و اگر بجای لام بود معتل لام و ناقص نامند و آن هم
واوی بود یا یائی نحو وعد مانند وعد که مثال واوی است و یسر که مثال یائی است و قول که اجوف واوی
است و بیع که اجوف یائی است و دعو که ناقص واوی است و رمی که ناقص یائی است و این همه را معتل
مفرد گویند پس مثال واوی از ضرب و فتح و سمع و کرم و حسب آید مانند وثب و وزع و وصب و وقح و ورث
و مثال یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم بسیار و از حسب کم آید مانند یسر و ینع و یقظ و یمن و یئس و اجوف
واوی از نصر و سمع بیشتر و از ضرب کم و از کرم کمتر نحو قال و فات و مات و طال و اجوف یائی از سمع و ضرب
بیشتر و از نصر کم چون خال و باع و ناقص واوی از نصر و سمع و کرم و فتح اکثر و از ضرب کمتر مانند
دعا و رضی و رخو و ضغا و بغا و ناقص یائی از ضرب و فتح و سمع و کرم و نصر نحو رمی و رعی و خشی و نهو و عشی
و ان اجتمع الواو و الیاء معا فهو لفیف و اگر واو و یا هر دو آیند آن لفیف باشد اگر حرف علت
بجای فاء و لام باشد آن را لفیف مفروق نامند نحو وقی مانند وقی بمعنی نگاه داشت و اگر بجای فاء و عین بود
مانند یوم و ویل یا عین و لام بود مانند شوی خواه از سمع مانند خواه از ضرب خوانند یا هر سه مقام بود مانند
واو و یای این هر سه را لفیف مقرون نامند پس مفروق از ضرب و حسب و سمع مانند وشی و ولی و وجی
و در مصدر مقرون عین و لام اگر هر دو واو یا باشد مختص بسمع بود مانند قوی و حیی و اگر عین آن واو
باشد و لامش یا پس از سمع و ضرب آید مانند حیی و روی لا ثالث عند الاکثر بخلاف مازنی که لام حیی را واو
گوید و ان اجتمع حرفان من جنس واحد فهو مضاعف و اگر دو حرف یا از یک جنس بهم آیند
پس آن را مضاعف نامند و آن بر دو قسم است ثلاثی و رباعی ثلاثی آنست که عین و لام یا فاء و عین یا فاء

و لام آن از یک جنس بود اول از ضرب و نصر و سمع بیشتر آید از لزم کم نحو فرّ و مدّ و طبّ و لبّ و دوم و سوم
الفاظ معدود است مانند ودّ و قلق و صصص و ذفق و غیرها که بصاحب استقرار بود از شنده کتب لغت
پوشیده نیست در رباعی آنست که فا و لام اول و عین و لام ثانی آن از یک جنس بود مانند زلزل و ذبذب
و مرکبات از مهموز و معتل و مضاعف شانزده قسم است بلحاظ بعض ابواب چنانکه مهموز فا و اجوف واوی
از نصر و سمع آید مانند آب و آد و یائی فقط از ضرب مانند آض و مهموز فا و ناقص واوی از نصر اکثر نحو الا
و اکرم کم مانند آما و یائی از ضرب و سمع مانند اتی و ادی و مثال واوی و مهموز عین از ضرب آمد مانند وأد
و از سمع مانند وأب و مثال یائی و مهموز عین از فتح و حسب آمد مانند یئس و یئس و مهموز عین و ناقص واوی
از فتح و نصر مانند رأو و مهموز عین و ناقص یائی از فتح و ضرب آید مانند رأی و صأی و مثال واوی
و مهموز لام از فتح و کرم و سمع آید مانند وذأ و وضأ و وثأ و مثال یائی و مهموز لام در ثلاثی مجرد نیامده و مهموز لام
و اجوف واوی از نصر و سمع آید چون باء و ساء و مهموز لام و اجوف یائی از ضرب و سمع و کرم آید نحو جاء و شاء و سؤ و لفیف
المقتضیه بر خلاف عیان مهموز فا و لفیف مقرون از ضرب آمده فقط مانند اوی چنانکه مهموز عین و لفیف مقرون مانند وأی از ضرب
آید و مهموز فا و مضاعف از نصر و ضرب و سمع آید نحو اتّ و ازّ و امّ و مثال واوی و مضاعف از سمع فقط مانند ودّ و چنانکه
مثال یائی و مضاعف ازان باب آمده کمتر نحو یمّ انتهی قصه و اگر در لفظی که همزه بود و دو حرف علت و دو حرف
یک جنس پس از صحیح خوانند هرگاه که پرسیده شود که این کدام صیغه است از کدام باب و کدام قسم است
از هفت اقسام مجیب را باید که بگوید که فلان صیغه از فلان باب از فلان قسم تا چاشنی مجیب و معیار امتحان چشیده
برآید ورنه ندامت افتد و تشویش را خریداری باشد نحو مثال مضاعف ثلاثی است بمعنی کشیدن
قواعد المهموز رای اصول لفظی که دران بجای حروف اصلیه همزه باشد و احکام که مذکور می شوند دران
قاعده جاری کردند الهمزة المنفردة الساکنة یک همزه ساکنه اگر او غاهر تعلیل مانع نبود چنانکه در باقم و یا ومثا است
تبدیل بوفق حرکة ماقبلها موافق حرکت پیشین خود بدل شود پس اگر پیش از همزه ساکنه ضمه است بواو بدل
شود که اخت ضمه است و اگر فتح است بالف بدل شود که اخت فتح است اگر کسره است بیا بدل شود چرا که
اخت کسره است چون تخفیف همزه بچهار صورت میشد یکی بابدال دوم بحذف آن بنقل حرکت یا بلانقل سوم
بین بین چهارم بدیا و ت الف لهذا مصنف قدس سره اول شروع بقاعده ضروریه ابدال فرموده مهموز
مانند راس که در اصل رأس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که فتح بود به الف بدل کردند
راس شد و ذیب که در اصل ذئب بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل که کسره بود بیا
بدل کردند ذیب شد و بوس که در اصل بؤس بود همزه منفرده ساکن بود آنرا موافق حرکت ماقبل

ق ۲ که ضمه بود بواو بدل نمودند بوس شد الهمزة المفتوحة بعد الضمة تصیر واواً وکما تصیر بعد الکسرة
یاءً و هر همزه مفتوحه که بعد ضمه بود واو می شود چنانکه بعد کسره یا می شود برای مناسبت جوازاً و این همزه
مفتوحه در ابدال حکم همزه ساکن متفرده دارد و مناط این حکم فتح همزه و وقوع بعد ضمه و کسره است نه اینکه
مفتوحه بعد فتح الف گردد و نه اینکه مکسوره و مضمومه بعد کسره یا گردد اما اخفش مضمومه را بعد کسره یا میگرداند
و مستهزئون را مستهزیون میگرداند و مکسوره را بعد ضمه واو چنانچه سئل را سول میخوانند و بعض صرفیان همزه متحرکه
را ابدال کردن بوفق حرکت جائز ماقبل دانند و سئل را سال و لؤم را لام و در تؤف را تاف خوانند و سوال
را سواک و در رؤس را روس گویند و مستهزئون و مستهزئین و مستهزون را مستهزیان و مستهزین
و مستهزیون خوانند نحو جُوَن که در اصل جُؤَن بود همزه مفتوحه واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند جون شد
که جمع جونة است و آن ظرفی از ظروف عطار باشد یعنی طبلهٔ عطار و مِیَر که در اصل مِئَر بود همزه مفتوحه
ق ۳ واقع شد بعد کسره آنرا برای مناسبت کسره بیا بدل کردند میر شد بمعنی کینه و تمیمی الهمزة المتحرکة بعد الواو
والیاء الزائدتین الساکنتین تبدل بجنس ماقبلها همزه متحرکه که بعد واو و یاء زائده و ساکن باشد
نه برای الحاق روا است که بجنس ماقبل خود بدل شود جوازاً و ادغام یابد لزوماً بسبب اجتماع متجانسین نحو بریّة
که در اصل بریئة بود همزه متحرکه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه که برای الحاق نیست آنرا بیا بدل کردند جوازاً
و یا را در یا ادغام نمودند لزوماً بریّة شد بمعنی آفریدگان همچنین خطیّة است و مقروّة که در اصل مقروءة بود
همزه متحرکه آمد بعد واو زائده ساکنه که نه برای الحاق ست آنرا جوازاً بواو بدل کردند و واو را در واو لزوماً
ادغام نمودند مقروّة شد بمعنی خوانده شده و افیّس بمعنی تبر خورد مصغر افؤس که جمع فاس است
بمعنی تبر در اصل افیئس بود همزه واقع شد بعد یاء زائده ساکنه آنرا بیا جوازاً بدل کرده یا را بیا ادغام
لزوماً گردند افیّس شد و برجواز قلب اینچنین همزه کلام الله شاهد است که احاطت به خطیئته آمده است و در
جیئل و حوءب بدل نکنند که همزه بعد یاء و واو برای الحاق است اینجا حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند
ق ۴ و همزه را بیفگنند زیراکه هرجا که همزه بعد حرف صحیح ساکن یا واو و یای اصلی یا زائد برای الحاق یا زائد در
کلمهٔ دیگر یا بعد الف و نون انفعال آمده روا است که حرکت بماقبل رود و همزه بیفتد مانند مَسَل و لَمَرَ و ضَو و شَیَ
و یدعو خوه و یرمی خاه و حوب و جیل و نمر در اصل مسئل و لم أر و ضوء و شیء و یدعو اخوه و یرمی اخاه
و حوأب و جیئل و انأمر بود بقاعده مذکوره حرکت همزه نقل کرده بماقبل دادند و همزه را افگندند و مصنف
قدس سره دو مثال یائی برای آن آورده تا بداند که یا برای تصغیر بود یا برای دیگر فائده زائده باشد
ق ۵ اما برای الحاق بود فافهم قاعده اذا اجتمع همزتان غیر مکسورتین ابدل الثانیة و چون دو همزه

جمع شوند ویکی ازان مکسور نبود یعنی هر دو مفتوح باشند یا هر دو مضموم یا اول مفتوح وثانی مضموم یا بالعکس
درین هر چهار صورت همزهٔ دوم را بواو بدل کنند اگر ثانی بجای لام کلمه نبود وگرنه بیا بدل نمایند نحو اَوَادِمُ
که در اصل اَءَادِمُ بود دو همزه جمع آمدند وکدامی ازان مکسور نبوده است دوم را بواو بدل کردند اَوَادِمُ شد واُوَیْدِمَ
را ادغام کردند وانسید هم را ادیه هم نمودند والا یاءٌ واگر کدامی ازان مکسور بود یعنی اگر هر دو مکسور
باشند یا اول مکسور بود ودوم مفتوح یا اول مفتوح بود وثانی مکسور یا اول مکسور بود ودوم مضموم یا اول
مضموم بود وثانی مکسور درین هر پنج صورت ثانیه را بیا بدل کنند نحو شَائِیَةٌ مانند شائیة که در اصل شَاءِئَةٌ بود
یا واقع شد بعد الف فاعل فعل ومعلل بود یا را بهمزه بدل کردند شاءِءَةٌ شد دو همزه جمع آمدند اول ازان
مکسور است ثانی را بیا بدل کردند شائیة شد وجاءٍ که مثال مشهور بود مصنف قدس سره آنرا نیاورده که دران
اختلاف خلیل صرفی بوده است او دران قلب مکانی میکنند که جائی را جایئ میکنند درینصورت اینقاعده
جاری نمی شد لهذا مصنف قدس سره آنرا ترک کرده مثال دیگر آورده ودر ایت رجلا جاءٍ الی البصرة همزه
دوم جاءٍ را بموجب قاعده بیا بدل کردند جاءیًا شد ودر ایمّة که در اصل اَءْمِمَةٌ بود دو میم یعنی دو حرف از یک
جنس دران جمع آمدند وماقبلش حرف ساکن بود حرکت میم اول را نقل کرده بماقبل دادند واول را در دوم
ادغام کردند اَءِمَّةٌ شد دو همزه جمع آمدند وثانی مکسور بود آنرا بیا بدل کردند ایمّة شد ونیز همچنین جاءٍ الی مکة
در اصل جاءِءٌ بود بموجب قاعده مذکوره همزه ثانی را بیا بدل کردند وضمه را بر یا بعد کسره دشوار داشته ساکن
کردند یا باجتماع ساکنین افتاد جاءٍ شد ومررت برجل جاءٍ الیَّ در اصل جاءِئٍ بود همزه ثانی را بیا بقاعده
صدر الی آخرها واَئِیبُ که در اصل اُءْیِبُ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند اَءِیبُ شد دو همزه جمع آمدند ثانی مکسور بود بموجب قاعده مذکوره ثانی را بیا بدل کردند اُیِیبُ شد
ق والثانیة ساکنة ابدلت بوفق حرکة ماقبلها واگر همزه دوم ساکن باشد موافق
حرکت ماقبل همزه بدل کرده شود وجوبًا اگر ماقبل آن فتح بود بالف بدل کرده شود واگر پیشش همزه ضمه بود
بواو بدل کرده شود واگر ماقبل آن فتح بود بیا بدل کرده شود وجوبًا زیراکه حکم بدل یک همزه سهل بوده است
لهذا درینجا جائز کردند وچون دو همزه گران بوده اند حکم تبدیل آن هم بوجوب گران کردند نحو آمَنَ که در اصل
أَأْمَنَ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود وماقبلش مفتوح ثانی را بالف وجوبًا بدل کردند آمَنَ شد اُومِنُ
در اصل أُؤْمِنُ بود دو همزه جمع آمدند ثانی ساکن بود وماقبلش مضموم ثانی را بواو بدل کردند اُومِنُ شد
ایمانًا که در اصل اِءْمانًا بود دو همزه جمع آمدند وثانی ساکن بود وماقبلش مکسور ثانی را بیا بدل کردند ایمانًا شد
ق در همه موافقت ماقبل ملحوظ داشته اند که مابعد اخت حرکت ماقبل است وفی مثل سئل وسئم قرون ورد

سال آن بین بین و دور مانند سئل و مستهزؤن در وقف و سال بین بین است یعنی در هر لفظی که همزهٔ مکسوره
بعد ضمه یا مضمومه بعد کسره یا مضمومه بعد فتح یا مفتوحه بعد فتحه آید آنجا همزه را بطوری خوانند که نه همزه معلوم شود
و نه حرف علت و معنی بین بین خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان حرف علت و آن بر دو قسم است
قریب آن خواندن همزه باشد میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت باشد و بعید آن
خواندن همزه بود میان همزه و میان حرف علت که موافق حرکت ماقبل همزه
باشد پس در سئل بین بین قریب خواندن همزه است و درمیان همزه و یا
که موافق کسره است و بعید خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق ضمه ماقبل است و در مستهزؤن
بین بین قریب خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق حرکت همزه است و بین بین بعید
خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان یا که موافق حرکت ماقبل آنست که کسره است و در رؤف بین بین
قریب خواندن همزه است درمیان همزه و درمیان واو که موافق ضمه آنست و بعید خواندن همزه درمیان همزه
و درمیان الف که موافق فتحه ماقبل همزه است و در سال بین بین قریب و بین بین البعید بیک نهج خوانده می شود زیرا که
همزه را هم فتحه است و ماقبلش را هم فتحه است و موافق آن الف است پس هر دو صورت خواندن است همزه را
درمیان همزه و درمیان الف و این بسیار دشوار است که همزه نه متحرک معلوم شود و نه ساکن بدانکه تخفیف
در لفظ بر هشت وجه می شود یکی ابدال [illegible] حرف با حرکت است بجای حرف با حرکت دوم اسکان آن
از حرکت بود سوم تحریک یعنی حرکت دادن ساکن است چهارم ادغام آن و دو حرف مجانس است بیک بار
در تلفظ پنجم حذف و آن افگندن حرف بود ششم رد آن آوردن محذوف بود هفتم زیادت آن
افزودن حرف است هشتم قلب آن [illegible] بود از جای خویش بجای دیگر نهم تسهیل که آنرا بین بین نیز
گویند اما اعلال و تبدیل و تحویل تغیر حرف علت است [illegible] اجتمع اکثر من همزتین فقفی الثانیة
والرابعة [illegible] اکثر از دو همزه مجتمع شده با چهار یا پنج پس
[illegible] تخفیف یافته شود و باقی [illegible] شود اول
[illegible] را بیا بدل کردند زیرا که هر گاه که همزه متحرک بعد ساکن
[illegible] همزهٔ ثانی را
بیا بدل [illegible] مکسور بود و بموجب [illegible]
بدل کردند [illegible]
بود و همزهٔ ثانی [illegible] بیا بدل کردند

اوپا هست و اگر قاعده یافته شود بجای کلمه مانند تا آنکه وزن اصل کنند و الوضع است فتفکروا ان
اجتمعتا من کلمتین و الاولی منه فی مقام اللام تثبتان و اگر دو همزه از دو کلمه مجتمع شوند و اولی بجای
لام بود حقیقة هر دو همزه را ثابت دارند که اجتماع بالتقارب دو کلمه پیدا شده و این اجتماع عارضی گردیده است
پس ثقیل نباشد مانند اقرء آیة او بتخفیف الواحدة یا تخفیف کرده شود یکی یا بطریق انفراد بقلب همزهٔ اولی
بموجب قاعده اولی مانند راس یا تسهیل همزهٔ ثانیه او کلتاهما آن هنگام وقت قاعده ۱۵ لتخفیف با
هر دو کرده شود بشرطی که قاعدهٔ تخفیف یافته شود پس تخفیف اولی بطریق انفراد و تخفیف ثانیه بطریق جمع باشد
رافت قاری ابنیه همزهٔ ثانیه بموجب شق اول قاعده پنجم مانند ادامر او بدل کردند و اولی را بموجب قاعده
دوم میر یا بدل کردند قاری و بهمین شده و گم توجید مانع و مانع هم یافته نشود و اگر باشد تخفیف کنند
مانند لم یتا اخذ که درینجا وقوع همزهٔ خفیفه بجای لام نیست و این مانع تخفیف است فتذکر او بحذف الواحدة
یا اما لحقه شود یکی لا علی التعیین فثابت ورسته شود دیگر بحال خود بحذفه قرء اولیک مانند قرء و لیک پس
اگر اولی را حذف کنند قره ولیک خوانند و اگر ثانیه را حذف کنند قرء لیک خوانند و امانوم قلب همزه دوم که
وصلیست فی مثل الحسن عندک در مانند الحسن عندک که در اصل ءالحسن بود همزهٔ اولی برای استفهام است
و ثانیه وصلی مفتوحه است مانند الآن بالف است تخفیف الثانیه یعنی دوم مفتوحه را حذف نمیکنند بلکه به الف
بدل مینمایند چه اگر حذف کنند اجتماع ساکنین التباس ... لازم آید مع اجتماع الساکنین با وجود اجتماع
ساکنین که علی غیر حده لازم می آید و اگر غیر همزه وصل مفتوحه باشد میان همزهٔ استفهام آید فی مثل اانت در
مانند اانت که در اصل انت بود و دران همزهٔ غیر وصل مفتوحه بود و میان همزهٔ استفهام آورده اانت شد و در مصنوعه
تزاد الالف بینهما می افزایند الف را در میان دو همزه ورود است یا زیاده الف تخفیف ثانی تعلیبا و تسهیل
بخواند یعنی وادنت در اانت چون مصنف رحمه الله از بیان قواعد مهموز که مطالب ضروریه بود فارغ
شد شروع فرموده در قواعد ضروریه مثال و فرموده که قواعد المثال مطالب را فرمین مثل یا و اشتمی است
بدانکه تحذف الواو التی تقع بعد الیاء المفتوحة من علامة المضارع قبل الکسرة التحقیقیة
او التقدیریة واوی که بعد یاء مفتوح علامت مضارع قبل کسرهٔ تحقیقی یا تقدیری باشد یعنی کسرهٔ تحقیقی
آنکه حقیقت خود در لفظ ثابت باشد و تقدیری آنکه فتحه بود و در اصل کسره ... در اصل بفتح
بود بفتح یاء علامت مضارع و کسرهٔ عین پس واو افتاد میان فتح یاء علامت مضارع و کسرهٔ عین
و آنگاه کسرهٔ عین را فتح بانتساب ... او با حرف حلقی بفتح ... فتحه خوانده و اکثر صاحب
فصول اکبری رحمه الله عمو ما بعد فتحه علامت مضارع گفته ... مرادی ایشان گفته اند ...

واو میان یاء مفتوح علامت مضارع و کسره لازم باشد و اینجا مصنف قدس سره مثال یضع را بقریب بیان کسرهٔ تقدیری آورده
و بعد این مثال کسرهٔ تحقیقی است که در اصل یوعد بود واو بسبب واقع شدن میان فتحهٔ یاء علامت مضارع و کسرهٔ تحقیقی انداختند
یعد شد و هرگاه که واو از یعد افتاد قوم اختلاف حکم باب را جائز ندارند لهذا گفتند که ویسقط فی الامر و فی صیغ الآخر ایضا در
امر و دیگر صیغ مضارع از تعد و اعد و نعد نیز افتد مطرد اللباب نحو تعد و اعد و نعد و عد و ضع الحکم باب درین
صیغهای تعد و اعد و نعد و عد و ضع مطرد بود و مختلف نگردد اگرچه از قبیل حمل کثیر بر قلیل بود زیرا که هر حملیکه موجب
تخفیف بود که حمل اکثر بر اقل بود آنرا واجب شمارند و حمل بعید را بر اخوانش اگرچه از قسم حمل اقل بر اکثر بود جائز ندارند که در آن
قوت تخفیف بوده است عد و ضع ساخته شدند از توعد و توضع تاء علامت مضارع را حذف کردند ما بعدش
ساکن بود همزه مکسوره در اول آوردند که عین ایشان مضموم نبود و آخر ایشان را ساکن کردند اوعد و اوضع
شد واو را از ایشان بموافقت یعد انداختند همزه برای ابتدای سکون آورده بودند انهم نماند همزه را هم انداختند
عد و ضع شد و واو ایشان را موجب قاعده میزان بیا بدل نکردند که حذف تخفیف زیاده است به نسبت ابدال واو
مالک یوم الدین واو را انداختند که اینجا واو بعد یاء مفتوح علامت مضارع و کسره لازم نیست از یوعد واو
انداختند که واو بعد یاء علامت مضارع مفتوح نیست و از یوسم واو را نه انداختند زیرا که واو اگرچه بعد یاء
مفتوحه علامت مضارع است مگر قبل کسره نیست و یائیکه بعد یاء مفتوحه علامت مضارع و قبل کسرهٔ تحقیقی افتد آنرا
هم می اندازند و هم بالف بدل می کنند مانند ییئس که در اصل ییئس بود یئس کردند و هم یائس نمودند و تسقط
واو المصدر الذی یکون علی وزن جبر و یعوض عنها تاء فی آخره و مصدری که بر وزن
فعل بکسر فاء و سکون عین بود واوش که بجای فا بود بیفتد و عوضش در آخر تاء آید نحو عده و زنه
مانند عده که در اصل وعد بود و زنه که در اصل وزن بود واو واقع شد بجای فاء فعل آنرا انداختند و عوضش
در آخر تاء آوردند و عین وزن را بحکم الساکن اذا حرک حرک بالکسر تبدیل سکون لازم لازم می آمد کسره دادند
و خلیل گوید که کسرهٔ فاء بعین داده و واو را انداختند و در بعضی مواضع اثبات واو با تاء عوض بر سبیل قلت
آمده است چنانچه در کلام مجید است و لکل وجهة بقول سیبویه بخلاف مبرد که بمعنی اسم جانب گوید والواو الساکنة
بعد الکسرة تصیر یاء کما تصیر الیاء الساکنة بعد الضمة واوا هر واو ساکن که بعد کسره بود یاء شود
چون یاء ساکن که بعد ضمه بود واو شود نحو میزان مانند میزان که در اصل موزان بود واو ساکن ماقبلش مکسور
بود آنرا بیاء بدل کردند و موقن که در اصل میقن بود یاء ساکن واقع شد بعد ضمه آنرا بواو بدل کردند موقن
شبه در صفت موقنی که بر وزن فعلی معتل عین یائی بود یاء آن بمناسبت ضمه ماقبل واو نشود بل قیاس مطرد
دران است که ضمهٔ آن بمناسبت یاء کسره گردد مگر اگر اسمیت دران غالب شده باشد آن یاء را بواو

بدل نمایند مانند طوبی که در اصل طیبی بود یا ساکن که بعد ضمه در اسم بود آنرا بواو بدل کردند طوبی شد
همچنین جمعی که بر وزن فعل بضم فا و سکون عین بود و مفردش افعل بود از معتل عین یائی مانند بِیض
که جمع ابیض است در اصل بُیْض بضم با و سکون تحتیه بود ضمه اش بمناسبت یا بکسره بدل کردند یا را بواو
بدل کردند فافهم والواو والیاء فی باب الافتعال تبدل بالتاء هر واو و یاء که اصلی در باب افتعال
بجای فاء کلمه افتد بتاء بدل شود اگرچه قاعده میزان همچو است که واو بیاء تحتیه بدل میشد مگر کسره عارضی
در محل زوال بود بسبب احتمال سقوط همزه وصل قریب تاء علت پایدار لهذا واو را یاد کردند و واو و تاء
فوقانیه قریب المخرج بودند بنا بر آن بتاء بدل کردند و قاعده ثانیه را جاری کردند و بقاعده اولی بلحاظ
کسره عارضی التفات نکردند و بعضے بغدادی یاء مبدله همزه را نیز بتاء فوقیه بدل کرده در تاء افتعال
ادغام می نمایند چنانچه اتَّزَرَ در ائتزر که در اصل اءتزر بود همچو اتّمن اما در بعضے لغات غیر فصیحه در ماضی تقلیب واو
بیاء و اثبات یاء بحال خود و در مضارع بقلب واو و یاء هر دو بالف می آرند مانند ایتعد یاتعد و ایتسر
یاتسر یابت اشهر و اصح ماضی و مضارع هر دو بقلب و ادغام است نحو اِتَّعَدَ مانند اتعد که در اصل اوتعد بود
واو واقع شد بجای فاء افتعال آنرا بسبب قرب مخرج بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند اتعد
شد و اِتَّسَرَ در اصل ایتسر بود یاء واقع شد بجاے فاء افتعال آنرا بتاء بدل کردند و تاء را در تاء ادغام نمودند
اتّسر شد و میان یاء و تاء اگرچه بعد المخرج است اما بنظر رفع اختلاف صیغه یا را نیز بتاء بدل کردند و چون
بیان قواعد مثال کافی بود لهذا مصنف طاب الله ثراه در اصول اجوف شروع فرموده و آورد قواعد الاجوف
قوانین ضروریه اجوف که آنرا معتل العین هم نامند و چون جوف او از حرف صحیح خالی می باشد لهذا او را اجوف
نامند و ذو ثلثه هم نامند زیرا که هرگاه از نفس خود متکلم خبر دهی ماضی او بر سه حرف می ماند مانند قلت کل
واو و یاء متحرکتین تقع بعد الفتحة تقلب الفا هر واو و یاء متحرک اصلی بعد فتحه لازم آید الف گردد
بشرطیکه عین ناقص نباشد مانند طوی و حیی و نه در حکم عین ناقص چنانکه لام ناقص مکرر سے باشد مانند ارعوی
که در اصل ارعوو بود و نه فاء کلمه مانند توسط و تیسر و نه قبل مده زائده مانند جواد و عیان و غیور و طویل و
نه قبل الف تثنیه بود چون دعوا و رمیا و نه پیش از یاء مشدده بود مانند عصوی و شویة و نه قبل نون تاکید
بود نحو لیخشین و اخشون و نباشد کلمه بر وزن فعلان و فعلی و فعله مانند دوران و حیدان و صوری
و حیدی و حوکة و نباشد در معنی کلمه که در آن تعلیل نه افتاده باشد مانند عَوِرَ بمعنی اعور و صید بمعنی اصید
و نه عین مبدل از حرفے بود مانند شیرة بمعنی شجرة و نیز کلمه ملحق نبود مانند قوول و بیوع از قال و باع بر وزن
قرنبس اگر با وجود شرائط تعلیل تصحیح کنند شاذ بود مانند روح و قود و غیب و غیرها نحو قال در اصل

قول بود واو متحرک اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند قال شد و باع در اصل بیع بود یا متحرک
اصلی بود بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند باع شد و خاف در اصل خوف بود واو متحرک اصلی بود
بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند خاف شد الا فی مثل عَوِرَ وبَیِضَ فی معنی اِعْوَرَّ وابْیَضَّ مگر در مثل
عور و بیض که بمعنی اعور و ابیض است یک شرط را فی المثل بطریق استثنا ربیان فرمود و دیگر شرایط را به تعلیم
معلم مفوض فرمود در رساله مختصر بود اینجا نمی خواست باشاره طرف دیگر شرایط بطریق استثنا ذکر نمود
حالا آنهم بالا مذکور شده فذکر فان الذکری تنفع المومنین اذا سقط فی الماضی الالف باجتماع
الساکنین بضم الفاء ان کان مضموم العین لیدل علی حذف الواو هرگاه الف در ماضی
بجمع شدن دو ساکن افتد فا را ضمه دهند اگر از باب مضموم العین یعنی از باب نصر و کرم باشد تا این ضمه
دلالت بر حذف واو کند و این قران ساکنین لفظی بود یا تقدیری چنانکه در ناقص بیاید نحو قُلْنَ مانند
قُلْنَ که در اصل قَوَلْنَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان
الف و لام الف افتاد قَلْنَ شد قاف را ضمه دادند که از باب مضموم العین است تا دلالت کند بر حذف واو
تا قُلْنَ شد این قاعده مرعی دارند و بعضے گویند که قُلْنَ در اصل قَوُلْنَ بود بضمتین پس آنرا نقل کرده بقُوْلْنَ بضم
واو آوردند ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل داوند بعد از انکه حرکت ماقبل واو باجتماع ساکنین
افتاد قُلْنَ شد و این عمل محض موجب اهمال است و معهذا باب واحد در حالت واحده بعض مفتوح العین
باشد و بعض غیر آن و اعتراف نمود بمضموم العین ماضی به اعتبار قُلْنَ در آن ممنوع است و الا فبکسره
و اگر اجوف واوی نباشد بلکه یائی بود یا از باب مکسور العین فی الماضی باشد فا را ماضی اینچنین ثلاثی مجرد
بعد حذف عین باجتماع ساکنین کسره داده شود لیدل علی حذف الیاء تا آن کسره بحذف یا
دلالت کند او که نه مکسور العین یا دلالت کند آن کسره بر بودن ماضی از باب مکسور العین فی الماضی
نحو بِعْنَ که در اصل بَیَعْنَ بود یا متحرک و ماقبلش مفتوح بود یا را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین
افتاد بَعْنَ شد با موحده را کسره دادند تا دلالت کند بر حذف یا و بعضی از بَیِعْنَ بیعین نقل کرده تعلیل میکنند چنانکه
در قلن گفته شد اینجا کسره نقل کرده بماقبل سپرده شد بعد از انکه حرکت ماقبل یا را باجتماع ساکنین می اندازند
بِعْنَ می شود اینجا نقل هم خلاف اصل است و خِفْنَ که در اصل خَوِفْنَ بفتح خا معجمه و کسره واو بود چون واو
الف شد و آن باجتماع ساکنین افتاد خا را کسره دادند و ضمه نگذاشتند چه کسره دال بر باب است و
آن اهم است از دلالت بر حرف و این دلالت در قلت و بعث ممکن نبود در طلت و هیئت که در اصل
طولت و هیئت بود دلالت ضمه و کسره بر باب و محذوف هر دو موجود باید کرد و ضمة الفاء فی الماضی

المجهول تقلب كسرة و الواو ياء و ضمة فاء ماضی مجهول کسره شود و واو یا همزه ...

ماضی مجهول بود و آن واو و یا در معروف تعلیل یافته باشد جائز است تخفیف در آن بیکی ازین سه طریق یا اینکه کسره را بجای ضمه ماقبل برند و بعد ازالهٔ ضمهٔ آن پس یا را سلامت دارند و واو را بسکون خود وضمّ ماقبلش بعد کسره بیا بدل نمائی یا اینکه آن کسره را نگیری پس واو و یا ساکن شود و تحتیه بسکون خود وضمّ بعد ضمه واو شود و واو سلامت ماند یا اینکه کسره را باشمام ضمه ادا نمائی چون قیل که در اصل قُوِل بود کسره بعد ضمه دشوار داشته نقل کرده بماقبل بردند بعد ازالهٔ حرکت ماقبل واو ساکن شد و ماقبلش مکسور است واو را بیا بدل کردند قیل شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار بود آنرا دور کردند قول شد پس در صورت اولی نقل و قلب هر دو شد و در صورت ثانیه فقط حذف حرکت واو شد یا باشمام خوانند و بیع در اصل بُیِع بود کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالهٔ ضمهٔ ماقبل بیع شد یا کسره را بعد ضمه بر تحتیه دشوار داشته دور نمودند تا ساکن ماقبلش مضموم شده یا را بواو بدل کردند بوع شد یا باشمام خوانند و خیف و در خیف همان تعلیل است که در قیل گفته شد فتفکر و واو اسقطا الیاء منه باجتماع الساکنین یضم و یکسر کما مرّ آنفا و هرگاه که تحتیه باجتماع ساکنین بیفتد فاء مضموم شود اگر از باب مضموم العین فی الغابر اجوف واوی است و مکسور شود اگر اجوف یائی است یا از باب مکسور العین است چنانچه گذشت بالا این وقت چون قُلْنَ که در اصل قُوِلْنَ بود کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بقاف یعنی ماقبل دادند بعد دور کردن حرکت ماقبل واو ساکن ماقبل او مکسور بود آن واو را بیا بدل کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد قِلْنَ شد قاف را ضمه دادند تا دلالت کند بر حذف واو یا گویند که کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته ابتدا التقاء ساکنین شد میان واو و لام واو افتاد قُلْنَ شد و بِعْنَ در اصل بُیِعْنَ بود کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته نقل کرده بیا که ماقبل است دادند بعد ازالهٔ حرکت یا را اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا افتاد بِعْنَ شد یا گویند کسره بعد ضمه بر یا دشوار داشته انداختند و یا تحتیه باجتماع ساکنین افتاد بُعْنَ ماند پس باء موحده کسره دادند تا دلالت کند بر حذف تحتیه بِعْنَ شد تا آخر و خِفْنَ در اصل خُوِفْنَ بود و کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته نقل کرده بماقبل دادند بعد ازالهٔ حرکت شین اکنون ماقبل واو ساکن مکسور شد واو را بیا بدل کردند و یا باجتماع ساکنین افتاد خِفْنَ شد یا گویند کسره بعد ضمه بر واو دشوار داشته انداختند و واو بالتقاء ساکنین افتاد خُفْنَ شد پس خاء را کسره دادند تا دلالت کند بر باب خِفْنَ شد الواو و الیاء بعد الف اسم الفاعل تصیر همزة واو و یا که پس از الف اسم فاعل بجای عین کلمه باشد و در فعلش تعلیل افتاده باشد یا در فعل نبود همزه گردد نحو قائل مانند قائل که در اصل قاوِل بود واو واقع شد بعد الف

اسم فاعل و عین او معتل بود آنرا بهمزه بدل کردند قائل شد و بائع که در اصل بایع بود یا را افتاد پس
از الف اسم فاعل بجای عین کلمه و فعلش معتل بود آنرا بهمزه بدل کردند بائع شد و خائف که در اصل
خاوف بود و تعلیل این همچو تحویل قائل است که بالا گذشته و در طایر و عاور و صاید تعلیل نشده که در عین فعل
او تعلیل نشده است و در سائف و خائط [?] تعلیل کردند که او را فعل نیست و تسقط فی اسم المفعول و تنقل
حرکتها الی ما قبلها و در اسم مفعول واو و یا بیفتد و حرکتش بما قبل رود مانند مقول که در اصل مقوول بود
واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بما قبل دادند اجتماع ساکنین شد درمیان
دو واو بعضی واو اول یعنی عین را می اندازند که واو ثانی واو ضمیر است و ضمیر حذف نمی شود مقول شد و بعضی
واو ثانی ضمیر را می اندازند که واو اول اصلیست و واو ثانی زائد است و حذف زائد اولی است از حذف اصلی
پس در مفعول اجوف واوی نقل حرکت است و اسقاط حرف و فی مثل مبیع و در مانند مبیع که مفعول اجوف
یائی است در اصل مبیوع بود یا متحرک بود و ما قبلش حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بما قبل
که با موحده است دادند اجتماع ساکنین شد درمیان یا و واو پس واو افتاد مبیع شد ضمه با را بکسره
بدل کردند چنانکه می فرماید تصیر ضمة ما قبلها کسرة لمناسبة الیاء ضمه ما قبل بکسره بدل شود برای
رعایت یا مبیع شد و بعضی یا را می اندازند مبوع می شود پس ضمه با موحده را بکسره بدل می نمایند مبوع شد
و واو ساکن ما قبل آن مکسور واو را بیا بدل می کنند مبیع می شود و در مفعول اجوف یائی تصحیح بسیار آید مانند
مبیوع و مطیوب و مخیوط [?] نحو با تصحیح و در اسم مفعول واوی کم است مانند مصوون [?] و کل واو و یا متحرکین
ما قبلها حرف صحیح ساکن ینقل حرکتها بما قبلها و هر واو و یا که متحرک بود و ما قبل او حرف صحیح
ساکن حرکتش بما قبل رود بشرطی که آن کلمه ملحق نبود مانند جهور [?] و شریان [?] و کلمه ناقص نباشد مانند تلوی [?]
و بیجیی [?] و کلمه بمعنی لون و عیب نباشد نحو اعور و ابیض و اسود و ابیض و صیغه تعجب نبود مانند ما اقوله و ما اطیبه و اسم
نباشد مانند مجور [?] و مخیط و نباشد اسم بر وزن متعارف فعل قبل از تعلیل یا بعد از آن با اشتراک زائد در اول
مانند اطیب و الوم که قبل اعلال بر وزن متعارف فعل اند و حرف اول شان همزه مشترک است میان اسم
و فعل و تقیید و تمییز و تجویز که بعد اعلال بر وزن تقیید و تمییز و تجیز که مضارع معروف است حاصل می آید
و نیز حرف اولش که تا است مشترک است میان اسم و فعل و در این صور تعلیل نخواهد شد و اگر با وجود این
شرایط مصدر تصحیح کنند شاذ بود یا برای اینکه بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند یا محافظت اصل باب خود یا
مقابل و نقل حرکت یای اولی در استحیی بما قبل و انداختن آن لغت تمیم است بر غیر قیاس و میگویند استحی ا
ستحی مستحی استح فان کان تلک الحرکة فتحة تقلب الفا پس اگر آن حرکت فتحه بود

و یا را بالف بدل شوند و اگر ضمه و کسره بود سلامت مانند و تسقط ان اجتمع الساکنان و باقتران
و ساکن آن الف بیفتد و فی باب الافعال و در مصدر باب افعال مانند افاده و اقامه و الاستفعال
و در مصدر باب استفعال مانند استفاضه و استعانه عوض عنها التاء فی آخره عوض آورده می شود
تا وزان الف در آخر باب مذکور تحقیق یقول مانند یقول که در اصل یقول بود واو متحرک ماقبلش حرف
صحیح ساکن بود حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند یقول شد و یقلن در اصل یقولن بود واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو باجتماع ساکنین افتاد یقلن شد
و یبیع در اصل یبیع بود یا متحرک ماقبلش یا حرف صحیح ساکن بود حرکت یا را نقل کرده بماقبل دادند
یبیع شد و یبعن که در اصل یبیعن بود یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده بماقبل
دادند و یاء باجتماع ساکنین افتاد یبعن شد و یخاف اگر معروف خوانند اصلش یخوف باشد و اگر مجهول
دانند اصلش یخوف بود در هر دو صورت یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده
بماقبل دادند واو که مفتوح الاصل بود آنرا بالف بدل کردند یخاف یا یخاف شد و یخفن که یخفن و یقلن
الف باجتماع ساکنان افتاد و یقال که در اصل یقول بود و در تعلیل یخاف باید کرد و یباع در اصل
یبیع بود و یا متحرک بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت مفتوحه را نقل کرده بماقبل دادند
و یا را بالف بدل کردند یباع شد و یبعن الف باجتماع ساکنین بیفتد و مقول در اصل مقوول بود
و مبیع در اصل مبیوع بود اعلال این هر دو صیغه بالا ذکر کرده شد و اقامه در اصل اقوام بود واو متحرک
بود و ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو را نقل کرده بماقبل دادند واو که در اصل مفتوح بود آنرا بالف
بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد و تاء آخرش در عوض آن تا آوردند اقامة شد همچنین ست
تعلیل استقامه که در اصل استقوام بود و تعلیل اقامة در آن جاری کردند و چون مصنف قدس سره از اصول
ضروریه اجوف فارغ شد شروع کرد در قوانین ناقص فرمود قواعد الناقص دستورات تخفیف
ذی الاربعة که ماضی او چهار حرفی می شود در واحد متکلم مانند غزوت باید دانست که واو و یا متحرکین
بعد الفتح [illegible] القا کما فی الاجوف هر دو واو و یا متحرک اصلی که بعد فتحه لازم باشد بالف بدل شود
[illegible] چنانکه در اجوف گذشت و الالف تسقط باجتماع الساکنین عند عدم الموانع و الف
[illegible] التقاء ساکنین بیفتد بشرط نبودن موانع اگر مانع باشد واو و یاء مذکوره را بالف بدل نکنند و موانع
اعلال در تعلیل قال گفته شد [illegible] یا گویند اگر مانعی باشد برای سقوط و اجتماع ساکنین را جایز می دارند
[illegible] چنانکه [illegible] با وجود اجتماع ساکنین الف [illegible] افتد فافهم

نحو دعا مانند دعا که در اصل دَعَوَ بود واو متحرک اصلی بود و ماقبلش مفتوح بفتحه لازم آنرا بالف بدل کردند
و دعا شد و این را به الف نویسند زیرا که الف ثالث اگر بدل از یا است بیا نویسند چنانکه می آید و گرنه بالف
مانند عصا و عفا و دعوا که در اصل دعو است اگر در آن تعلیل کنند تثنیه و واحد یکی شود و بودن واو قبل الف
تثنیه مانع بوجود است دعوا در اصل دعووا بود واو متحرک و ماقبلش مفتوح بود آنرا بالف بدل کردند
و الف باجتماع ساکنین افتاد دعوا شد و الف می افزایند بعد واو جمع که در فعل باشد و ضمیر مفعول به واحد
و نون جمع بدو نه پیوسته باشد تا در بعض صور بواو عطف مشتبه نگردد و چون قدر دالم القصد واو دعت در اصل
دَعَوَت بود واو الف شد و الف باجتماع ساکنین حسب قاعده یا لا افتاد دعت شد دعتا در اصل دعوتا
بود واو متحرک اصلی واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد در میان الف و تاء
ساکن تقدیری الف افتاد چه اصل دعتا دعت بوده است چون الف تثنیه در آخر آن آوردند الف ماقبل
خود را مفتوح میخواهد بنا بر آن فتحه دادند دعتا شد دعون تا آخر بر اصل خود است دعوت دعوتا دعوتم
دعوتِ دعوتما دعوتن دعوت دعونا و رمی رمیا رموا الخ رمی در اصل رمی بود یا متحرک الاصل
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و بیا نوشتند کما قلت رمی شد و رمیا بر اصل خود زیرا که
یا قبل الف تثنیه واقع شده است و آن مانع تعلیل است رموا در اصل رمیوا بود یا متحرک واقع شد بعد فتحه لازم
آنرا بالف بدل کردند و الف باقتران الساکنین افتاد رموا شد باقی مانند مذکور است رمت با صل رمیت
بود یا را بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین افتاد رمت شد و رمتا در اصل رمیتا بود یا متحرک
واقع شد بعد فتحه لازم آنرا بالف بدل کردند و الف باجتماع ساکنین تقدیری افتاد رمتا شد رمین رمیت
رمیتما رمیتم رمیت رمیتما رمیتن رمیت رمینا یا تا آخر سلامت ماند در هذه صیغ ضمة الواو و الیاء و کسرتهما
الواقعتان بعد الضمة و الکسرة تسقطا و تنقل الی ما قبلهما ضمه و کسره بر واو و یا که بعد ضمه و کسره بود ثقیلند یا بماقبل برند یعنی
اگر قبل ضمه که بر حرف علت است کسره بود و بعد آن ضمه واو باشد مانند یرمون که در اصل یرمیون بود ماقبل
کسره که بر لین است ضمه بود و پس آن کسره یا باشد مانند تدعین که در اصل تدعوین بود در این هر دو صورت
ازاله نمایند نقل چنانچه در اول گویند که ضمه بر یا بعد کسره و قبل واو بود نقل کرده بماقبل دادند بعد ازاله
کسره ماقبل یا را باجتماع ساکنین افتاد یرمون شد و در دوم گویند که کسره بر واو بعد ضمه و قبل یا بود
بماقبل بردند بعد دور کردن ضمه ماقبل واو باجتماع ساکنین افتاد تدعین شد و اگر این دو صورت نبود
بلکه ضمه نه بعد کسره بود و نه ماقبل واو مانند یدعو یا ضمه بعد کسره بود و قبل واو نباشد مانند یرمی یا ضمه
قبل واو باشد و بعد کسره نباشد مانند یدعون که در اصل یدعوون بود یا کسره نه بعد ضمه است و نه قبل یا

چون مررت برامیٍ که در اصل برامیٍ با کسره بعد ضمه بود و قبل یانه باشد قول و بیع یا کسرهٔ قبل یا ریا
و بعد ضمه بود مانند ترمین که در اصل ترمیین بود و درین هر شش صورت بلا نقل ازاله نمایند پس مصنف قدس
سره دو مثال نقل و چند مثال بلا نقل بی رعایت ترتیب بیان فرموده نحو یدعو مانند یدعو که در اصل یدعو
بود و ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته بلا نقل دور کردند یدعو شد و یرمی در اصل یرمی بود و ضمه بعد کسره بر یا دشوار
داشته دور کردند یرمی شد و یدعون در اصل یدعوون بود ضمه بعد ضمه بر واو دشوار داشته دور کردند
واو باجتماع ساکنین افتاد یدعون شد این مثله ازاله حرکت بلا نقل بوده است و یرمون در اصل یرمیون
بود ضمه بعد کسره و قبل واو بر یا دشوار داشته نقل کرده بماقبل داده بعد ازاله حرکت ماقبل یا باجتماع
ساکنین افتاد یرمون شد و تدعین در اصل تدعوین بود کسره بعد ضمه و قبل یا بر واو دشوار داشته
نقل کرده بماقبل دادند بعد سلب حرکت ماقبل واو باقتران ساکنین افتاد تدعین شد این دو مثال ازاله
حرکت است بماقبل بنقل و ترمین در اصل ترمیین بود کسره بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند
یا باجتماع ساکنین افتاد ترمین شد و داع در اصل داعو بود واو بطرف بعد کسره افتاد آنرا بیا بدل
کردند داعی شد ضمه بعد کسره دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا رواو نیست و یا باجتماع ساکنین
افتاد داع شد و رامٍ در اصل رامیٌ بود ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته بلا نقل دور کردند که بعد یا او
نیست و یا باقتران ساکنین افتاد رامٍ شد و این امثله هم ازاله حرکت است بلا نقل اذا اجتمع الواو والیاء
واولهما ساکنة یبدل الواو بالیاء وادغم الیاء فی الیاء هرگاه در کلمه واو و یا جمع آیند و اولین
ایشان ساکن غیر مبدل باشد آن واو یا شود و یا را در یا ادغام باید و اگر قبل هر دو ضمه بود کسره گردد
اگر اول متحرک بود بدل نشود مانند طویل و اگر ساکن مبدل بود هم تکاسیل واو ادغام نکنند که موجب التباس
مانند بویع نحو مرمی مانند مرمی که در اصل مرموی بود واو و یا جمع آمدند و اول ایشان که واو است ساکن
واو را بیا بدل کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه ماقبلش را بکسره بدل کردند برای رعایت یار
مرمی شد کما فی الاجوف چنانکه در اجوف می شود نحو جیّد مانند جیّد که در اصل جیود بود یا و واو جمع آمدند
و اول ایشان یا ست ساکنه است واو را بیا بدل کرده در یا ادغام نمودند جیّد شد و فتحه را بکسره بدل
نکردند که فتحه اخف الحرکات است و سیّد در اصل سیود بود یا و واو جمع آمدند اول ایشان که یا است
ساکن بود واو را بیا بدل کرده در یا ادغام کردند سیّد شد اذا وقع اثنان من الواو بعد الواو
منقلبان یاء هرگاه که دو واو بعد واو واقع شوند بیا بدل کرده شوند کو او جمع فعول آن مانند دلو جمع
که بر وزن فعول است بضمتین دو واو آخرش یا شود و یا را در یا ادغام باید پس کسره شود زیرا که.

بشرط ناقص واوی بود نقل اجتماع هفت ضمه لازم می آید و اگر فعول مصدر باشد دران ادغام
بے ابدال و با ابدال هر دو آمده مانند عتو و عتی هر دو آمده نحو مقوی مانند مقوی که در اسم مفعول ست از قوی
اصلش مقووی بود بسبب آنکه دو واو واقع شدند بعد واو پس یای آخرین را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه
ماقبل را برای رعایت یا بکسره بدل کردند مقوی شد و دلی که اصلش دلوو بود بر وزن فعول جمع دلو بود
مانند فلس و فلوس دو واو واقع شد در آخر جمع فعول پس هر دو واو را بیا بدل کرده ادغام کردند
و ضمه لام را برای رعایت یا بکسره بدل نمودند دلی شد و بسا بدل ضمه فا دلی بالکسر لموافقة الیا
گاهے ضمه فا دلی را بکسره بدل میکنند برای موافقت کسره بعد او و آن برای مناسبت یا راست ولی
خوانند و یسوغ ابدال واوی نحو عتو بالیاء قیصر عتیا و جائز است بدل کردن دو واو بیا
مثل مدعو اگرچه بعد واو نباشند همچنین در متعدی و مرضی که در اصل متعدو و مرضو بوده دو واو در آخر
افتادند هر دو را بیا بدل کرده ادغام نمودند و ضمه ماقبل را بکسره بدل کردند مدعی و متعدی و مرضی
و همچنین ابدال قلیل است چنانچه صاحب فصول اکبری بلفظ قد جا گفته اشاره کرده که این ابدال کمتر
می شود و قیاس او عام است فقط و تبدل الواو و الیاء الواقعتان بعد الف زائدة بالهمزة
و واو و یای که بعد الف زائده بود بهمزه بدل شود اگرچه قبل تا عارض بود نه لازم نحو کساء در اصل کساو
بود واو واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل کردند کساء شد و الف که بجاے فتحه بود واو را با الف
بدل نکردند بسبب اجتماع دو الف و آخر را حذف نکردند تا ممدود و مقصور ملتبس نشود و اول را متحرک کردند
که تحریک مده زائده ممتنع است و رداء در اصل ردای بود یا واقع شد بعد الف زائد آنرا بهمزه بدل
کردند رداء شد و اباءة در اصل اباية بمعنی بوستان بود یا واقع شد بعد الف زائد قبل تا عارض
آنرا بیا بدل کردند نه در سقاوة و درایة اگرچه بعد الف زائد است مگر قبل تا لازم است و آنکه بعض فطن
نوشته اند که اگر مراد از الف زائده مطلق است آن من الاجوف نحو رسائل و من الناقص نحو کساء فما مراد فی الناقص
خاصة غیر مرضی که هیچ در رسائل واو واقع نشده است بلکه جمع رساله است که الف مده زائده بعد الف
جمع افتاده است پس اجوف کجا باشد که درینجا مصنف بیان می فرمودند بدل واو و یا هر واو
و یای اصلی بود یا زائد غیر عارض که بدل از چیزی نباشند تقع فی الآخر در آید به آخر اسم متمکن بعد
تضم بعد الکسرة فتسقط بالتقاء الساکنین بعد ضمه بود و بعد کسره شود یعنی ضمه را بکسره بدل
نمایند و به اجتماع ساکنین بیفتد نحو تلوق مانند تلق که در اصل تلقی بود یا واقع شد در آخر اسم متمکن بعد
ضمه پس ضمه را بکسره بدل کردند تلقی شد بعد ضمه بعد کسره مه یا را ثقیل داشته و حذف نمودند یا را با اجتماع ساکنین

افتاد و تلو شد بمعنی پیش آمدن و اقول بتبع دلو است در اصل اَدْلُو بود واو واقع شد در آخر اسم متمکن بعد ضمه آن ضمه را بکسره بدل کردند و واو افتاده باخر کلمه بعد کسره آنرا بیا بدل کردند اولی شد ضمه بعد کسره بریا دشوار داشته دور کردند یاء با قتران دو ساکن افتاد و ادل شد پس تلو مثال یای اصلی بوده است و اول مثال واو اصلی است و تقلنس که در اصل تقلنسی بوده مثال یا زائد است که الحاقیه است پس مکسور شد و یاء ساکن گردید و بیفتاد تقلس شد جعل الواو التی وقعت فی آخر الکلمة بعد الکسرة ء واو که در آخر کلمه بعد کسره آید و مراد از آخر کلمه عام است خواه حقیقی بود یا حکمی که اگر زائد برآن گشته شود الواقع باخر کلمه واو بعد کسره می شود او فی کلمة متجاوزت من ثلثة احرف یا آنکه واو بدرجه سوم بود و چهارم یا پنجم یا ششم در جه رسیده از سوم درجه بشتم رفته پس ضمه آن واو ساکن بالیاء بیا بدل شود نحو رضی که در اصل رضو بود واو افتاده باخر کلمه حقیقته بعد کسره آنرا بیا بدل کردند رضی شد رضیا در اصل رضوا بود واو افتاده بحکم آخر کلمه بعد کسره آنرا بواو بدل کردند چنانچه رضیات شد همچنین تا رضیا و رضین در اصل رضوون بموجب قاعده میزان واو بیا بدل شد رضین شد تا رضینا همچنین تعلیل کنند و در غزیان که در اصل غزوان بود همچنین واو در حکم آخر بعد کسره بود واو را بیا بدل کردند غزیان شد و قوی در اصل قوو بود واو بعد کسره در آخر کلمه بود حقیقته افتاد آنرا بیا بدل کردند قوی شد الخ این دو مثال وقوع واو بعد کسره در آخر کلمه بود و اعلی در اصل اعلو بود واو متجاوز از سوم درجه شد چه اول در فعل ثلاثی مجرد علو بود چون در باب افعال بردند واو بدرجه چهارم رسید و متجاوز از سوم شد و ماقبلش ضمه نبود آنرا بیا بدل کردند یا متحرک و ماقبلش مفتوح لازم بود آنرا با لف بدل کردند اعلی شد و الفیکه رابع بود یا زیاده در اسم یا در فعل بیا نوشته شود و همچنین تعلیل است در تعالی که در اصل تعالو بود واو از ثالث متجاوز شده به پنجم رسید و بعد ضمه نبوده است آنرا بیا بدل کردند و یا را با لف بدل نمودند تعالی شد و همچنین در استعلی تعلیل کردند که واو از ثالث متجاوز شده بدرجه ششم رسیده بود تا آخر تعلیل و طالب تمام صرف صغیر و کبیر این را بخواند و تعلیل کنند تا ملکه تحویل حاصر گردد و استاد بشنود در صورت غلط افتادن تلمیذ با صلاح پردازد الجوازم تسقط حروف العلة الواقعة مقام اللام و حروف جزم کنندگان که در عوامل مضارع مذکور شده اند مجملا بوده اند اینجا مفصل بیان کرده می شوند مع نظائر بعض هرگاه در مضارع بجای لام حرف علت که واو و الف و یاء است باشند آنها را می اندازند آنجا ضمنا اشاره طرف ناقص بوده است اینجا تصریح آن باشتقاقه فرموده پس این اعاده حشو نباشد نحو لم یدع که در اصل یدعو بود لم جازم را در اول آن آوردند باخرش واو حرف علت بود انداخت علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یدع شد و لم یرم که در اصل یرمی بود لام جازم در اول مضارع آمد آخر آن یاء حرف علت بود آنرا انداخت

[در حاشیه:] از حکم او بیان کرده و حکم ... در ناقص ثابت ... پس ... در تفصیل و ... مصنف ... اختصار است و ... این تفصیل ... برای فهم طفلان ... کلام ... و ... این بیان ... ناقص ...

علامت جزم سقوط حرف علت است لم یرم شد و لم تخش که در اصل تخشی بود لم جازم بر اول مضارع آمد و در آخرش الف حرف علت بود آنرا انداختند علامت جزم سقوط حرف علت شد لم تخش شد وقی للفیف و در لفیف مفروق تجری قواعد المثال و الناقص اصول مثال و ناقص جاری می شوند و در مقرون قواعد ناقص نافذ می کردند نحو وقی مانند وقی که درین قاعدهٔ ناقص یائی جاری می شود در اصل وقی بود یا متحرک بحرکت لازم و ماقبلش مفتوح لازم آنرا بالف بدل کردند وقی شد مانند رمی و یقی و در یقی قاعده مثال واوی و ناقص یائی جاری میگردد یعنی یقی در اصل یوقی بود واو واقع شد میان یای علامت مضارع مفتوح و کسره تحقیقی آنرا انداختند این اول قاعده مثال واوی است یقی شد ضمه بعد کسره بر یا دشوار داشته دور کردند همچو یرمی یقی شد این بود مثال لفیف مفروق اما مثال لفیف مقرون نحو طوی از ضرب بمعنی گرسنه داشت تعلیلش همچو رمی یطوی تعلیل آن همچو یرمی که اعلال آن همچو ناقص یائی است و اگر از باب سمع گویند بمعنی باریک شکم شد باشد پس در طوی تعلیل نباشد زیرا که واو آن قبل حرف علت است و آن مانع اعلال است و در یا قاعدهٔ تعلیل یافته نمی شود و در یطوی بیا قاعدهٔ ناقص جاری نمایند که یا متحرک و ماقبلش مفتوح آنرا بالف بدل کردند یطوی شد و در واو مانع موجود است بنده تعلیل نکنند و چون از بحث اصول ضروریه ناقص فارغ شد شروع فرمود در قواعد مضاعف و گفت قواعد المضاعف ذکر اصول کلمه است که دو حرف از یک جنس در آن باشند اذا اجتمع حرفان من جنس واحد و اولهما ساکن یجب الادغام هرگاه که دو حرف از یک جنس در کلمه بهم آیند و اول آنها ساکن بود و دوم یا متحرک بحرکت لازم بود یا ساکن مثلاً بوقف درین هر دو صورت ادغام واجب است نحو مدّ و شدّ مانند مدّ و شدّ که در اصل مدد و شدد بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول ساکن و ثانی متحرک بحرکت لازم اول را در دوم ادغام کردند مدّ و شدّ شد و دوابّ که در اصل دوابب بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود و ثانی ساکن بوقف است اول را در دوم ادغام کردند دوابّ شد او کلاهما متحرکان و قبلهما متحرک نیزال حرکة الاول فیدغم یا هر دو حرف متحرک باشند و حرف قبل آنها هم متحرک باشد یا مدّه زائده درین صورت حرکت اول دور کرده اول را در دوم ادغام کنند نحو مدّ مانند مدّ که در اصل مدد بود دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند و ماقبل آنها نیز متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند مدّ شد و همچنین تعلیل فرّ که در اصل فرر بود الخ و مادّ که در اصل مادد بود دو حرف یک جنس متحرک در یک کلمه جمع آمدند و ماقبل آنها الف مده زائده است اول را ساکن کرده به دال دوم ادغام کردند مادّ شد و برین قیاس است تعلیل

قواعد المضاعف

فاِرّ که در اصل فارِرَ بود الی آخره وان کان قبلهما ساکن تنقل حرکة الاول الی الساکن
ثم یدغم اگر حرف قبل آن هردو حرف ساکن بود حرکت اول نقل کرده بساکن قبل دهند واول را که
ساکن شد در دوم ادغام نمایند نحو یمدّ که در اصل یمدد بود دو حرف متحرک از یک جنس در یک کلمه جمع
آمدند و ماقبل آنها حرف ساکن بود حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند واول را بدوم ادغام کردند
یمدّ شد وهمچنین است تعلیل یفرّ که در اصل یفرِر بود تا آخره وان کان الثانی منهما ساکنا بالسکون اللازم
فالادغام ممتنع واگر دوم از ان هردو بسکون لازم ساکن باشد پس ادغام دران ممتنع است نحو
مَدَدْنَ و تمدُدْنَ مانند این هردو صیغه که دران حرف دوم ساکن باشد بسکون لازم پس ادغام
نمایند نحو مَدَدْتَ تا آخر باب و یمدون همچو تمدون است در امتناع ادغام و مراد از سکون لازم سکونیست
که هیچگاه مفارقت نکند وان کان الثانی ساکنا بالسکون العارض فالادغام جائز بتحریک
الثانی من کسرة وفتحة وضمة ان کان الحرف الاول مضموما واگر حرف دوم ساکن باشد بسکون
عارض که گاه باشد وگاه نباشد درین ادغام روا باشد وثانی را حرکت دهند بکسره که در تحریک ساکن
کسره اصل است یا بفتحه که اخف الحرکات است یا بضمه اگر حرف اول مضموم بود نحو لم یفرَّ مانند لم یفرّ که در اصل
لم یفرِر بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک وثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل
هردو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند واول را در دوم ادغام کرده ثانی را یا فتحه دادند لم یفرَّ شد
یا کسره دادند لم یفرِّ شد ولم یمدَّ که در اصل لم یمدُدْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک
وثانی ساکن بسکون عارض و حرف قبل هردو ساکن حرکت اول نقل کرده بماقبل دادند واول را در دوم
ادغام کرده ثانی را فتحه دادند یا کسره یا ضمه که ماقبل آن مضموم است لم یمدُّ شد والامر المخاطب نحو فِرَّ
در اصل اِفرِرْ بود دو حرف یک جنس در یک کلمه جمع آمدند اول متحرک بود ودوم ساکن بسکون عارض
وماقبل هردو ساکن پس خواستند که ادغام کنند حرکت اول را بماقبل بردند چون ادغام بسبب بودن
سکون دوم امکان نداشت دوم را کسره دادند که ساکن هرگاه حرکت داده می شود کسره او را می دهند
افرِّ شد وبعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است افرَّ شد پس همزه افتاد ویکی بر دیگری پیچید فِرِّ و فِرَّ شد
ومُدّ در اصل امدد بود دو دال در یک کلمه بهم آمدند اول متحرک بود وثانی ساکن بسکون عارض وماقبل هردو
ساکن حرکت اول را نقل کرده بماقبل دادند همزه که برای ابتدا بسکون آورده بودند حالا ابتدا بسکون
نماند همزه را انداختند واول را در دوم ادغام کرده بعضی کسره دادند زیرا که کسره در تحریک ساکن اصل است
وبعضی فتحه دادند که اخف الحرکات است وبعضی بمتابعت ماقبل ضمه دادند مُدِّ شد وبالا تحریک در حال وقف

فرو مدّ شد بدانکه در دو حرف از یک کلمه ادغام ساکن غیر مده واجب است مانند اضرب بکرا و اخشوا
وزیرا و ادغام متحرک جائز اگر ماقبل او متحرک است نحو اضرب بکر و اخشی یزید یا ماقبل آنها مده بود نحو ثیاب
بکر و قیل لهم و اگر چنین نبود ادغام جائز نباشد مانند فی یوم و ثوب بکر و شرط ادغام مطلقا چند چیز است یکی
آنکه اعلال مزاحم نشود مانند ارعووی پس ارعوی نکنند ارعو دوم التباس نباشد که بنائی دیگر لازم نیاید
در اسم یا تحرک اول مانند سبب بمعنی علتی اگر ادغام کنند باسب که مصدر است بمعنی دشنام وا ون ملتبس شود
سوم آنکه حرف اول از متجانسین ساکنه نباشد مانند مالیه هلک چهارم آنکه اول بدل از همزه نباشد مانند رویی
مضارع مجهول از آوی یا وی پنجم آنکه اول بدل از الف نبود مانند قووم ماضی مجهول قاوم ششم آنکه حرف
اول مدغم فیه نباشد مانند حبب هفتم آنکه حرف دوم برای الحاق نباشد با تحرک مانند جلبب و تجلبب و در نهم آنکه
حرف اول سر کلمه بود مانند ددن بمعنی بازی دادن و تشنیر کنند در بلی فائده که دال اول کلمه است یا آنکه کلمه
علیحده بود مانند بپدر که بای اول حرف جز کلمه علیحده مستقل است دران ادغام ممتنع است مگر در تتنزل بتا
و تتدحرج که بعد متحرک افتد مانند قتنزل یا بعد مد آید مانند قالو اتنزل ادغام جائز است و ادغام در دو همزه
نحو جار امیر ممتنع است مگر در شذ والوضع در جیب است نحو سآل فافهم تا و الافتعال بعد الدال و الذال
والزاء تبدل بالدال المهملة تاء افتعال پس از دال مهمله و ذال معجمه و زای معجمه بدال مهمله بدل شود یعنی این حرف
اگر بجای فا افتد درین صورت تا بدال مهمله بدل شود و شد مخ فی [illegible] پس ادغام کرده شود
وجوبا این دال مهمله واقعه فاء کلمه در دال مهمله مبدله از تا که [illegible] اعنی دال قائمه را واجب است که در
دال مبدله تائیه ادغام نمایند مانند ادان که در اصل ادتین بود یا متحرک و ماقبلش مفتوح بود یا را بالف
بدل کردند تا افتعال که بعد دال مهمله واقع شده تا را بدال بدل کرده دال را بدال بسبب تماثل وجوبا ادغام
کردند ادّان شد و فی غیره جوازا و در غیر دال مهمله ادغام جائز است یعنی اگر تاء افتعال بعد ذال و زای معجمتین
آید و تاء دال مهمله شود پس ذال معجمه را بدال مهمله برای تشارک در صفت جهر بدل کرده دال مهمله را در دال مهمله
ادغام کردند و همچنین دال مهمله را بسبب موافقت در مجهوریت بذال معجمه بدل کرده ذال معجمه را در ذال معجمه ادغام
نمایند مانند اذّخر که در اصل اذتخر بود تاء افتعال آمده بعد ذال معجمه تا را بدال قلب کردند اذدخر شد
پس ذال معجمه را بدال مهمله قلب کرده دال مهمله را بدال مهمله ادغام کردند جوازا ادّخر شد
خواه دال مهمله را بذال معجمه قلب کرده ذال معجمه را بذال معجمه ادغام کردند جوازا اذّخر شد پس درین سه وجه است
یکی بعد ابدال تا بدال مهمله فک ادغام است مانند اذدخر دوم ادغام تقلیب اول در ثانی نحو ادّخر سوم ادغام
تقلیب ثانی باول چون اذّخر و چون تا را بعد ذال معجمه و بدال مهمله قلب کرده شود پس دال مهمله را بزای معجمه

قلب کرده زای معجمه را در زای معجمه ادغام نمایند مانند ازّجر که در اصل ازتجر بود تاء افتعال آمد بعد زای معجمه
پس تاء را بدال مهمله بدل کردند ازدجر شد بعده دال مهمله را بسبب تشارک در وصف جهر بزای معجمه
قلب کردند و زای معجمه را در زای معجمه ادغام کردند ازّجر شد پس درین یا فک ادغام است مانند ازدجر یا قلب
ثانی به اول و ادغام اوّل در ثانی مانند ازّجر و درین قلب اول بثانی نمی شود تا صفیریه در غیر خود مدغم
نشود و صفیر باقی ماند و ادّجر نگویند نحو ادّعیٰ در اصل ادتعو بود واو متجاوز از ثالث و ماقبل ضمه نبود واو را
بیاء بدل کردند ادتعی شد یاء متحرک بود و ماقبلش مفتوح یاء را به الف بدل کردند ادتعیٰ شد تاء افتعال
آمد بعد دال مهمله تاء را بدال مهمله بدل کردند و دال مهمله را در دال مهمله وجوباً ادغام کردند ادّعیٰ شد
و اذّکر در اصل اذتکر بود تاء افتعال آمد بعد ذال معجمه تاء را بدال مهمله بدل کردند اذدکر شد همین را بفک
ادغام گویند یا ذال معجمه را به تشارک در صفت جهریه بموجب قاعدهٔ مذکوره بدال مهمله بدل کرده دال مهمله را
در دال مهمله جوازاً ادغام نموده ادّکر گویند یا دال مهمله مبدله از تاء را بذال معجمه قلب نموده ذال معجمه را در
ذال معجمه ادغام نمایند و اذّکر گویند و ازداد در اصل ازتید بود یاء متحرک بود و ماقبلش مفتوح یاء را با الف
بدل کردند ازتاد شد تاء افتعال واقع شد بعد زای معجمه آنرا بدال مهمله بدل کردند ازداد شد بعضی فک
ادغام کرده اند و ازداد خوانند زیرا که عدم ادغام را فصیح دانند و بعضی میگویند که دال مهمله و زای معجمه در صفت
جهریه متشارک اند دال مهمله را بزای معجمه قلب کرده زای معجمه را بزای معجمه ادغام نموده ازّاد گویند و بالعکس نمیکنند و زای معجمه را
بدال مهمله قلب نمی کنند اگرچه قیاس است مگر ادغام حرف صفیر در غیر آن شاذ است در صورت قلب صفیر باقی نماند و بعد
صطضظ تبدل بالطاء فتدغم فی جنسها وجوباً اگر تاء افتعال واقع شود بعد صاد و طاء مهملتین و ضاد
و ظاء معجمتین یعنی یکی ازین حروف مطبقه بجای فاء افتعال بود تاء مذکور وجوباً بطاء مهمله بدل کرده شود
پس در صورتیکه فاء افتعال طاء مهمله باشد ادغام آن طاء مهمله خاصه درین طاء مبدله واجب باشد بسبب
اجتماع مثلین درینصورت غیر ازین وجه دیگر نباشد مانند اطّلع که در اصل اطتلع بود تاء افتعال واقع شد بعد
طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کرده طاء مهمله را بطاء مهمله وجوباً ادغام کردند اطّلع شد. و فی غیره
ای در غیر جنس طاء مهمله که ظاء معجمه و صاد مهمله و ضاد معجمه باشد سوغا ای ادغام جائز است اگر فاء افتعال
ظاء معجمه باشد مانند اظّلم که در اصل اظتلم بود تاء افتعال واقع شده بعد ظاء معجمه آنرا وجوباً بطاء مهمله
بدل کردند اظطلم شد پس درین سه وجه است یکی بفک ادغام اظطلم خوانند دوم ثانی را با اول قلب کرده
ادغام نموده اظّلم بظاء معجمه خوانند اگرچه درین خلاف قیاس باشد لیکن برای فائدهٔ ظهور فاء کلمه
که معجمه است اکثر همین است سوم اول را بثانی بدل کرده ادغام نموده اطّلم بطاء مهمله خوانند و این اگرچه

قیاس است یعنی قلب معجمه بمهمله تا قلیل شود اگر فاء افتعال صاد مهمله بود تاء بموجب قاعدهٔ مذکوره طاء مهمله
شود و طاء مهمله را بصاد مهمله بدل نموده با فک ادغام نمایند یا ادغام کنند مانند اصطفی که در اصل اصتفی بود تاء
افتعال واقع شد بعد صاد مهمله تاء را بطاء مهمله بدل کردند اصطفی شد بفک ادغام و چون صاد و طاء مهملتین
قریب المخرج اند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل نموده ادغام کردند اصّفی شد نه عکس یعنی صاد مهمله را بطاء مهمله
بدل نکردند که ادغام صفیریه در غیر صفیریه ممتنع است و ادغام غیر صفیریه در صفیریه جائز اگر میکردند صفیر صاد مهمله
از دهان میرفت و همچنین اگر بجای فاء افتعال ضاد معجمه واقع شود تاء بطاء مبدل شود مانند اضطرب که در اصل
اضترب بود تاء افتعال واقع شد بعد ضاد معجمه آنرا بموجب قاعده مذکوره وجوباً بطاء مهمله بدل کردند اضطرب
شد پس درین با فک ادغام نمایند و اضطرب خوانند یا گویند که طاء مهمله و ضاد معجمه
قریب المخرج اند طاء مهمله را بضاد معجمه جوازاً بدل کرده ادغام نمودند اضّرب شد
و عکس نکردند یعنی ضاد معجمه را بطاء مهمله بدل کرده ادغام نکردند که دران استطالت
ضاد فوت می شد فافهم نحو اطّلب در اصل اطتلب بود تاء افتعال واقع شد بعد طاء مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً
بدل کردند و طاء را در طاء وجوباً ادغام کردند اطّلب شد مانند اطّلع و اصطبر در اصل اصتبر بود تاء افتعال واقع شد
بعد صاد مهمله آنرا بطاء مهمله وجوباً بدل کردند اصطبر شد این را با فک ادغام خوانند یا گویند که صاد و طاء
مهملتین قریب المخرج بودند طاء مهمله را بصاد مهمله جوازاً بدل کردند و صاد را بصاد ادغام کردند اصّبر شد مانند
اصطفی و اصّفی نه عکس کردند که صاد مهمله صفیریه بوده آن در قلب عکس فوت می شد و اضطرب و اضّرب
که در اصل اضترب بود تصریح آن بالا مذکور شد و اصطلم و اظّلم در اصل اصتلم بود و تفصیل این بالا گفته شد
و تاء التفعّل و التفاعل اذا وقع بعدها اگر بعد تاء تفعّل و تفاعل بجای فاء کلمه بیاید ازین حروف یازده گانه
التاء و الثاء و الدال و الذال و الزاء و السین و الشین و الصاد و الضاد و الطاء
و الظاء یعنی تاء و ثاء و دال و ذال و زاء معجمه و سین و شین و صاد و ضاد و طاء و ظاء یسوغ ان
تبدل بجنس ما بعدها جائز است که تاء تفعّل و تفاعل بجنس ما بعد خود بدل کرده شود سواء تا رفاء کلمه
و ادغمت فی جنسها و ادغام کرده شود آن تاء تفعّل و تفاعل در جنس خود بسبب بهم آمدن دو مثل و آوردن
همزه وصل مکسوره در مصدر و ماضی و امر مانند اتّرّس و اثّاقل که در اصل تترّس و تثاقل بود دو حرف تجنیس
در باب تفعّل و تفاعل جمع آمدند اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند و همزه وصل مکسوره در اول آوردند
تا ابتدا بسکون لازم نیاید و اثّبّت و اثّاقل که در اصل تثبّت و تثاقل بود تاء واقع شد بعد تاء تفعّل و تفاعل
جنس تاء را بثاء مثلثه بدل کردند تاء را در ثاء ادغام کردند و همزهٔ وصل مکسوره در اول آوردند تا ابتدا بسکون

لازم نیاید و اِیَّبَرَّ و اِوَّارَکَ و اِذَّکَرَ و اِدَّاکَرَ و اِزَّیَّنَ و اِزَّاوَرَ و اِسَّمَعَ و اِسَّاقَعَ و اِشَّبَہَ و اِشَّابَہَ و اِصَّعَّدَ و اِصَّاعَدَ و اِضَّمَّنَ و اِضَّامَنَ و اِطَّہَّرَ و اِطَّاہَرَ و اِظَّہَّرَ و اِظَّاہَرَ ہر یک را ہمین قاعدہ اجرای ادغام نمایند تنزّل در اصل تنزّل بود بعد تای تفعل زای معجمہ واقع شد پس تا در زای معجمہ بدل کردند و اول زای را ساکن نمودہ در زای دوم ادغام کردند تزّل شد و مدّثّر کہ در اصل متدثّر بود بعد تای تفعل دال مہملہ آمدہ تا را بدال مہملہ بدل کردند و دال مہملہ اول را ساکن نمودہ بدال دیگر ادغام کردند مدّثّر شد و متّرّس در اصل متترّس بود دو تا بر جمع آمدند اول را ساکن کردہ در دیگر ادغام کردند متّرّس شد و مثّاقل در اصل متثاقل بود بعد تای تفاعل تای مثلثہ آمدہ تای فوقانیہ را بتای مثلثہ بدل کردہ دو ثا بہم آمدند ہر دو متحرک بودہ اند اول را ساکن کردہ در دیگر ادغام کردند مثّاقل شد بعون اللہ این کتاب بختم رسید اما برای اجرای قواعد ضرور است چند مصادر از اقسام ہفتگانہ از تصنیف زبدۃ العلماء و سلالۃ الفضلاء یکتای روزگار فطن زمانہ عالی افکار سحبان زمان و حسان دوران مولانا الٰہی بخش صاحب لکھنوی دام فیضانہ و مدظلہ کہ تلمیذ اوحد زمان شمس العلماء حبر ملی حضرت مولانا استاد العالم مولانا احمد علی چریاکوٹی رحمۃ اللہ علیہ اند انتخاب کردہ نوشتہ می شود اگر مدرس این رسالہ را گردان کنانیدن شاگرد را با جرای قواعد حفظ یاد دہانیدہ است کہ حظ فی اوحد گردد بعون اللہ العلیم اشرع و بہ استعین ؁

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از ہفت اقسام
۱	اِفْعَال	اَلْاِرَاءَۃُ	نمودن	مہموز عین و ناقص یائی
۲	تفعیل	اَلتَّوْوِیَۃُ	داو نوشتن	لفیف مقرون واوی
۳	مُفَاعَلَۃ	اَلْمُوَاوَاۃُ	درپے یکدیگر فرود آمدن	لفیف مقرون واوی
۴	فَعْلَلَۃ	اَلْجَوْجَاۃُ	آواز دادن شتران را	مضاعف واوی
۵	اِنْفِعَال	اَلْاِنْہِوَار	در گذشتن	لفیف مقرون واوی
۶	اِفْتِعَال	الاہتدار	راہ یافتن	ناقص یائی
		الاِتِّدَاءُ	دیت گرفتن	لفیف مفروق یائی
۷	تَفَعُّل	اَلتَّآدِی	جمع شدن	مہموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۸	تفاعل	اَلتَّآوِی	پناہ گرفتن	مہموز الفاء و لفیف مقرون یائی
۹	اِفْعِلَال	اَلْاِحْوِوَاءُ	سیاہ شدن	لفیف مقرون واوی
۱۰	افاعل	الاستادی	برابر گردیدن	لفیف مقرون واوی

	ابواب	الفاظ	معانی	قسم از هفت اقسام
۱۱	افعیعل	الاِیتوِیٰ	نعمان شدن	لفیف مقرون یائی
۱۲	افعیلال	الاِحوِیواء	سیاه شدن	لفیف مقرون واوی
۱۳	افعیعال	الاِحلِیلاء	شیرین پنداشتن	ناقص واوی
۱۴	استفعال	الاِستِحیاء	شرم داشتن	لفیف مقرون یائی

صرف صغیر این است

اِستحیی یَستحیی اِستحیاءً فهو مُستحیٍ واُستُحیی یُستحیی اِستحیاءً فذاک مُستحیاً لم یَستحیِ لم یُستحیَ لا یَستحیی لا یُستحیی لن یَستحیی لن یُستحیی الامر منه اِستحیِ لِیُستحیَ لِیَستحیِ لِیُستحیَ والنهی عنه لا تَستحیِ لا تُستحیَ لا یَستحیِ لا یُستحیَ الظرف منه مُستحیاً مُستحیَیان مُستحیَیات وجملهٔ ابواب را بهمین نسق برعایت قواعد مهموز و معتل و مضاعف بصرف صغیر باید گردانید بعده بصرف کبیر بهمین طریق بلحاظ قواعد محفوظه باید گردانید تا که شاگرد این گردانها را بر تخته نوشته بملاحظهٔ بازغهٔ استاد در آورده مشرف به اصلاح شده باشد که گفته اند جای استاد خالی بود ان شاء الله بعد چندی خود بجای استاد نشیند والسلام فقط

خاتمة الطبع

درینولا بفضل خدای قادر شرح نغز و نادر فارسی زبان فن علم صرف مشتمل بر ابواب در بیان گردان جمله ابواب مجرد و مزید برعایت قواعد و اصول تخفیف و اعلال و ادغام مهموز و معتل و مضاعف با تهجی غایت سهولت و صرف صغیر هر یک باب بالتباس و انداز و طریق صرف کبیر بطرز شایسته مرتسم نموده قلیل الحجم کثیر المعانی مفید مطالب سود مند ارباب علم است تصنیف فاضل محقق عالم مدقق فحول اذکیای لودی مولوی ابو الجلال محمد ن العباسی وارد بلده علم آباد حیدر آباد که مصنف علام فهام تا در شرح متن سلاله که آن یک متن متین عمده از تصنیفات حضرت شمس العلماء مولانا احمد علی چریاکوٹی نسبت حسب ایمای مجمع علوم جامع کمالات فنون نبیل نحریر جلیل جناب مولوی نصر الله خان صاحب بهادر تصنیف نموده و فی الحقیقت چه نادر شرحیست که دران عمده عمده مطالب علم صرف با کمال شرح و بیان مسطور اند جا بجا منهیات شارح علامه بهم حواشی مثبت پس شرح مذکور حسب ارشاد جناب محتشم مولوی نصر الله خان صاحب بهادر در مطبع نامی عالی همم والاکرم مشتهره ترجیح(?) ستاره هم جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله خوشخط بر کاغذ عمده حسب الحکم(?) بتصحیح لائق — بماه جنوری سنه ۱۸۹۵ع مطابق ماه ذی الحجه سنه ۱۳۱۲ هجری بمقام لکهنو بزیور طبع آراسته شد

صحت نامه رساله صرف فارسی

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه
۱	۱	۰	کیمن	۰	کمین	۰
۳	۷	۰	فروزنده	۰	[illegible]	۰
۴	۸	۰	ورسنه	۰	ورسته شد	۰
〃	۱۱	۰	بالتفعیل	۰	بالفعل	۰
〃	۱۳	۰	لیسمع	۰	لیستمع	۰
〃	۰	۳۱	۰	آماده	۰	بیآماده
〃	۰	۳۶	۰	نیاروانا	۰	بنیه پیروانا
۵	۹	۰	استفعیل	۰	استفعال	۰
〃	۱۳	۰	حرف	۰	حروف	۰
〃	۲۲	۰	گشته	۰	شده	۰
۶	۱۰	۰	قرقشار	۰	قرقشار	۰
〃	〃	۰	قرقصی	۰	قرقصی	۰
۷	۱۰	۰	اتحاذ	۰	اتخاذ	۰
〃	۱۲	۰	لانیه	۰	لانیة	۰
۹	۴	۰	ناشناد	۰	ناشنیص	۰
〃	۴	۰	نمیکناند	۰	نمیکنند	۰
〃	۱۳	۰	وان سیکویب	۰	دران سیکوین	۰
۱۰	۱۱	۰	نگردانی	۰	نگردان	۰
۱۱	۹	۰	تاکیدر	۰	تاکید	۰
〃	۱۲ و ۱۳	۰	سرنوشت درواحد در	۰	[illegible]	۰
۱۲	۱۴	۰	یوضح می آرد	۰	مستمر سلیم ... می آورد	۰
۱۳	۴	۰	از فتح شاذ	۰	واز فتح شاذ	۰
〃	۵	۰	واز ضرب بکسر واز انقر کسر	۰	واز ضرب بکسر ... [illegible]	۰

صفحه	سطر متن	سطر حاشیه	غلط متن	غلط حاشیه	صحیح متن	صحیح حاشیه
۱۵	۶	۰	واکرم	۰	وازکرم	۰
〃	۹	۰	وضامه وثنا	۰	ووضارو ثنا	۰
〃	۱۶	۰	ما	۰	ما	۰
〃	۲۱	۰	افت	۰	اخت	۰
۱۶	۲	۰	جانشابقبیل	۰	باقبل جانشین	۰
〃	۷	۰	مستهزون	۰	مستهزوان	۰
〃	۱۶	۰	تیرخورد	۰	تیرهای خورد	۰
〃	۱۷	۰	فیس	۰	افیس	۰
〃	۲۲	۰	ستل	۰	استل	۰
〃	〃	۰	بیرمی قاه	۰	بیرمی افاه	۰
〃	۵		ابدال الثانیه	۰	ابدال الثانیه او ا	۰
۱۸	۴	۰	سرزنند	۰	کرزندوانهم	۰
〃	۳۰		فتح	۰	کسره	۰
۱۸	۶	۰	ودرمیان	۰	درمیان	۰
〃	۷	۰	بعیبه		وبعیبه	۰
〃	۱۱	۰	العبید	۰	بعید	۰
〃	۱۵	۰	جانس	۰	تجانس	۰
〃	۱۷	۰	حرفه	۰	حرفه	۰
〃	۲۲	۰	هد اعزاو	۰	وورا اومرآ	۰
〃	۳۳	۹	باقی	۰	ثانی	۰
〃	۳۴	۰	اورا	۰	اوراقر	۰
〃	۳۵	۰	مشق	۰	شق	۰
۱۹	۱	۰	اویام	۰	اوریا	۰
〃	۳	۰	وقفه	۰	واقفه	۰
〃	〃	۲۱	۰	برخط تلفظ باشد	۰	برخطا افاه
〃	〃	۳۳	۰	حرف زیب	۰	صوابها
〃	۵	۳۶	۰	شهرها رنها سم	۰	شهرها رنها تلفظ سم

۱۹	۷	۰	ابیه	۰	ابیه	۰	۲۸	۰	۴	۰	ذکر کرده	۰	ذکر کرده شود
〃	۱۰	۰	نوشته	۰	داشته	۰	〃	۰	۴	۰	نیز فارسی است	۰	نیز همین قاعده
〃	۱۳	۰	تخفیف الثانیه	۰	تخفیف الثانیه	۰			۱۳				جاری است
〃	۱۸	۰	اسیل و اونت	۰	اسیل و اونت	۰	〃	۰	۱۳	۰	بیان مسامح	۰	بیان معترض
〃	۱۹	۰	شل	۰	اشال	۰							[illegible]
〃	۲۲	۰	آنکه فتحه بود	۰	[illegible]	۰	〃	۰	۲۷	۰	تعریف	۰	تعریفی
〃	۲۴	۰	تصنیع	۰	تصنیع	۰	۲۹	۱۰	۰	چنانچه ضیا	۰	رضیا	۰
۲۹	۱	۰	تقریب	۰	تقرب	۰	〃	۱۳	۰	کلمه بود	۰	کلمه	۰
〃	۳	۰	بود او را	۰	بود و او را	۰	〃	۲۵	۰	لام جازم	۰	لم جازم	۰
〃	۱۱	۰	[illegible]	۰	[illegible]	۰	〃	۰	۴	۰	[illegible]	۰	[illegible]
〃	۱۳	۰	اند آخته شده	۰	[illegible]	۰	۳۰	۲۵	۰	میدوالام	۰	میدوم	۰
〃	۱۴	۰	مانند [illegible]	۰	[illegible]	۰	۳۱	۱۵	۰	لم یبدو	۰	لم یبد	۰
			وصل [illegible]		کسره [illegible]		〃	〃	۰	[illegible]	۰	دو حرف	۰
			[illegible] کرده		[illegible] کرده		۳۲	۴	۰	و مانند	۰	مانند	۰
۰	۱۹	۰	لازم لازم	۰	لازم	۰	〃	۷	۰	و ماضی	۰	ماضی	۰
۳۰	۲۱	۰	امتح	۰	افتح	۰	〃	۱۱	۰	مد	۰	مدة	۰
〃	۲۲	۰	شیره	۰	[illegible]	۰	〃	۲۰	۰	کرد شد	۰	کردن جائز	۰
۳۲	۷	۰	مضموم العین	۰	مضموم العین	۰	〃	۲۳	۰	اذخر	۰	اذخر	۰
〃	۱۵	۰	مجموع است	۰	مضموم است	۰	۳۴	۲۱	۰	هوانه	۰	جوازا	۰
۳۳	۶	۰	مکسور است	۰	مکسور گشت	۰	۳۵	۱۳	۰	حرفی	۰	ظرفی	۰
۳۴	۳	۰	طاره	۰	طارد	۰	〃	۱۷	۰	الماوآه	۰	المساواه	۰
۳۷	۱	۰	باشد حول	۰	باشد مجهول	۰	۳۶	۹	۰	مستحیان	۰	مستحبیان	۰
〃	۱۲	۰	کسره دشوار	۰	کسره بیا	۰	〃	〃	۰	مستحیات	۰	مستحبیات	۰
			داشته		دشوار داشته			۱۷	۰	لوذی	۰	لوذعی	۰